به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

قطعات ابن یمین

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهانیان شد

۵۶۶۵۵
۲۷۹۹۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

هرچند طوطی شکرین مقال خامه را در برابر آئینهٔ بیان میگذارم چون [illegible]
خوردگان بگفتار نمی آید و چندانکه بلبل نواسنج دل را از خیالات گوناگون گلهای
تازه می نمایم چون طائر تصویر لب در نواسنجی نمی کشاید شاید این تنگظرف را
هوای حمد احدیت در سر پیچیده آن سوداییست خام استغفر الله بمقامی
که خاصان بارگاه الوهیت از قدم سر گذر نمی توانند کرد هر عامی نابکار را چه یارای
طاقت که قدم تواند نهاد و اغلبکه این کم حوصله را خیال ثنای صمدیت از دل
جوشیده این خیالیست ناتمام نعوذ بالله جائیکه لسان کروبیان ملاء اعلی گنگ
است هر بیهوده گوی هرزه درا را چه دهان که دهان تواند کشاد شاهنشاهی که کمند
افکار ادراک بر بام قصر بلند اسرار ذاتش نرسد و جهان پناهی است که کشتی
اوهام افهام از خوف دریای ناپیدا کنار صفاتش خشک گردیده قالب تهی نماید
دبیریست که انشاء علوم عالم علوی و سفلی را بیک نقطهٔ لفظ کن بر صفحهٔ هستی رقم فرموده

ناظمی است که مسبع افلاک سبعه و مسدس جهات سته را بر اوراق وجود ثبت نموده
سر لوح افلاک را بمذهب شمس و قمر زینت بخشیده و از خطوط شعاعی خورشید بر حاشیه
بیاض صبح جدول طلائی کشیده نظم جو وصف او نیاید از زبانم * از این خجلت نهان
شد در دهانم * توای امیدوار فیض سرمد * توانی گر بگو نعت محمد * خوشا خامه دل پروا
که تمنای نعت احمدی در و منزل گزیده که بقوت سرپنجهٔ فصاحت و بلاغت همگی فصحا
و بلغای عرب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت و العظمة لله زهی دماغ خامه سرگردان
که باینهمه سرگردانی آرزوی ثنای محمدی در آن خسته تنیده که بتائید موید حقیقی علم نبوت
و رسالت در قلمرو جهان و جهانیان افراخت نبی است که ابر عطای ملک ارسلان گلستان نبوت را
سیرابی عطا نموده و رسولیست که جواهر بیبهای لولاک تاج رفعتش را زینت افزوده
اگر نه ذات مقدسش پشت پناه نوح بودی از گرداب موج خیز طوفان چگونه نجات یافتی
و گرنه آب نطفهٔ وجود اطهرش در ظهر ابراهیم خلیل جا گرفتی حرارت آتش شعله انگیز نمرود
چسان رو بانطفا آورده گلزار گردیدی از رباعی چاریار دیوان نبوتش مزین است و از
خماسی پنج تن کتاب سلطنتش مدون * نظم * محمد فیض بخش هر دو عالم * محمد پیشوای جن و
آدم * محمد باعث ایجاد کونین * محمد رحمت حق فخر دارین * فلک از نور ذاتش گشته
روشن * زمین از خاکپایش گشته گلشن * سلیمان بر درش از مور کمتر * سکندر درگهش را
حاجب در * اما بعد امیدوار مغفرت از جناب خلاق اکبر محمد فیض بخش غلام سرور غفر الله
تعالی ذنوبهما ساکن قصبه کاکوری برای رزین ارباب فهم سلیم و عقل متین اصحاب
طبع مستقیم جلوه گر میسازد که اکثر مسودات نظم و نثر از زادهای طبع بلند گل گلشن سخندانی
و بلبل شاخسار معانی در سفینهٔ سینه اش از مضامین رنگین خزاین منشی لچهمی نراین که دریای
مضامین عبارت موج خیزش شور افگن قلوب نثاران شیرین گفتار است و اشعار دلاویز
آشفتگی افزای خواطر شعرای عالیمقدار نظم را از وجود با کمالش رونقیست تام و نثر را از ذات

باصفاتش عرفی تمام زبانداهان ایران زمین در برابر زبان دانیش الکن ۱ و نگین نویسان
هندوستان ۲ مکین مقابل رنگین نویسیش ۳ سپرافگن بارتبهٔ سخن بلندش مرتبهٔ عبارات
وارستهٔ ۴ لاهوری بغایت بیقدر و نابکار ۵ و منشیات نصیرای همدانی نهایت
تهی مغز و بی اعتبار زلال مقالاتش آب نسیان بر آتش شهرت مقالات
زلالی افشانده و شکوه طنطنهٔ منثورهٔ خیالاتش بدلفریبی تزلزل در ارکان
افکار ناظم هراتی افگنده چاشنی الفاظ گهربارش صفرای ۶ سودای فکر از دماغ ملا منیر
بیرون برده و گرمی هنگامهٔ نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار مولانای
ظهوری افسرده ۷ از شادابی معانی دلنشینش بزم اصحاب کمال رشک هزاران
گلشن صفحهٔ کتاب سراپا انتخابش موجب حسد فراوان صحن چمن پریشان ۸ افتاده بود
منشی موصوف قوم کهتری موطن اصلی او قصبهٔ کنجاوه از مضافات دار السلطنة
لاهور است رای جسونت رای جد امجدش بسبب ۹ در عهد عالمگیر پادشاه انار الله برهانه
جهت تلاش معاش وارد دار الخلافت شاه جهان آباد شده در شهر کهنه محلهٔ کیلابوره
که جورام عبارت از آنست رخت اقامت انداخته بوکالت امرای عظام بادشاهی
خصوص وکالت ناظم صوبهٔ کابل سرفرازی اندوخت رای منشی رام والد ایشان
بعد فوت پدر بزرگوارش کذا بعزت تمام میگذرانید منشی معزی الیه در ایام طفولیت
کتب متداوله ۱۰ فارسی که رایج تدریس اطفال ۱۱ اند از مولانای شیخ محمد برادرزادهٔ غنیمت
کنجاهی دیده سواد خود را روشن ساخت و در سن دوازده سالگی متوجه به تحصیل
رسائل عروض و قوافی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوهٔ فصحا و زبدهٔ
بلغا سخنگو و سخندان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو که چاشنی کلامش جهانی را
شیرین نموده و ملاحت بیانش کباب دلها را نمکین ساخته مستعد بوده
از علوم مذکوره ذخائر ۱۲ اندوخته مستثنای روزگار شد و مختصرات

از

صرف و نحو را از تیکچند ۱ متخلص به بهار خوانده مائل بدیدن کتب طب که از ضروریات
انسانیست گشته و عمری در خدمت اطبای دار الخلافت مشغول نسخه
نویسی بوده مدت دوازده سال بمشق معالجهٔ اغنیا و غربای دهلی پرداخت ۲
اکثر نسخ معتبرهٔ عربی که طلبهٔ علوم محتاج بخواندن آن میگردند بعضی را از علما
و فضلای محقق درس گرفت و بندی بقوت ذهن رسا و حدت ۳ طبیعت ۴ و کاوش محض
از مطالعهٔ خود برخود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت هندوستان جنت نشان
برهم ۵ خورده و شاه احمد درانی مکرر از ولایت آمده سکنهٔ شهر را غارت کرد و عالمی
تار تار ۶ گردید هرکس بطرفی متفرق و پریشان گشتند ناچار منشی موصوف
هم از آن محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اورنگ آباد بادیه پیمائی
ورزیده بیشتر در بریلی عرصهٔ نه سال در رفاقت رای بهادر سنگه دیوان حافظ
رحمت خان بسر برده به منشی گری چکلهٔ اتاوه ممتاز بود و از انجا ترک روزگار
نموده تا یک سال به منشی گری محمد محتشم خان خانزاده پسر نواب امیر خان افغان
گذرانید سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوهٔ مشایخ کبار این ملک
احوالش مشهور بین الجمهور است مکرر باوی ملاقات کرده از صحبتش محظوظ و مسرور
شد وقت ملاقات شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروض داشت
که شاه موصوف بغایت درجه مشتاق شد و از خود تهی گشت آدمان هوشیار
مع مساعدت متعدده به اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبید
و به اعزاز و احترام نگاه میداشت درینوقت که تخمیناً بعمر سی و پنجسالگی بود در جوار
لکهنو اشتهار گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده سیر از ملاقاتش
نمیگشتند و فواید های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر بدانمرتبه که روزی در عرس
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره در خالص پور

که شاه مدن موصوف زر بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علما و
مشایخ و فقرا و اغنیا وغیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشای گنجی دست
میداد و راقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس درون بنگله نشستم حسب الاتفاق
منشی هم بپاس تعارفی که با مؤلف میداشت آمده مقابل بنده نشست فرمود که
چه میخوانید گفتم مطول به مجرد یکه نام کتاب از زبانم برآمد معنی فصاحت و بلاغت را
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باستماع
تقریر واضح ایشان گشتند فریقین محظوظ بودند همچنین بارها اتفاق دست داده
که عالمی را صفای تقریر و بیان شیرین او محو میگردد و در فن موسیقی چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خط می کشند و حلقه عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام خالی
از تکلفی نیست خلاصه بعد انقضای مدت ده سال که صحبت شاه مدن بحال
شتی که اظهار آن محض طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر
برهم خورد و دیهات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یک لکهه روپیه بود ضبط به
سرکار دولتمدار درآمد و شاه موصوف باانهمه طنطنهٔ مشیخت و سیادت محبوس
زندان شدند درین ضمن حاوی کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی اخوند احمد علی که باران سحاب مکرمتش کشت زار محتاجان را سبز و شاداب
ساخته و پنجه همتش بارهای کلفت از دوش ورنگار انداخته و باستادی نواب ناظر
محمد جواهر علیخان بهادر و عنبر علیخان ممتاز و مدار المهامی و خانسامانی دولتخانهای
ایشان سرفراز بهاداشت و اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک را
بواسطه خواتین سرایای عز و تمکین سرانجام میداد و تا زمان تحریر بدستور
روز اول بر وسادهٔ حشمت و عزت جا دارد و پاشکستگان زمانه را از

فیض بخشی خود محروم نمی گذارد و از زمان در انتمنای رفاقت منشی در سر داشت
فرصت وقت را از دست نداده برجناح استعجال از مقامات بسولی
مسکن دوندی خان افغان خط طلب متضمن شوق هرچه تمام تر و زرهای بسیار
بنابر اخراجات ضروری مصحوب هرکارهای تیز رفتار فرستادند راقم سطور در آن
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که فراموش فرموده
بودند نشان دادم منشی که در شاه جهانپور بود جواب خط را بوضع معقول به
معرض تحریر درآورده وعدهٔ چند روز کرد که درین بین شقه دستخط خاص نواب وزیر الممالک
بنام جواهر علیخان بدین مضمون نزول اجلال فرمود که شاه مدن را مع متعلقان و
مصاحبین در قید انداخته پیش خود نگهدارند جواهر علیخان شقه بدست اخوند صاحب
داده فرمودند که بیک تشکیر خود را بخالص پور که بالفعل شاه معز الیه در انجا اقامت
دارد رسانیده بخبر باید گرفت آخوند صاحب موصوف بفور حکم خان مشار الیه
هرچه تمامتر روانه منزل مقصود شدند منشی که حسب طلب ایشان می آمد در راه
دوچار شده همراه رکاب بعقب برگشت هرگاه بادشاه مدن اتفاق دار و گیر
شد منشی خائف شده یکمرتبه قالب تهی ساخته که مبادا مارا هم تقید اندازند بعد
از چند روز از وسواس خاطر که خیلی داشت نجات یافته بوساطت ایشان به
ملازمت جواهر علیخان فایز گشته بمواجب پیش قرار و رسوم دیهات جاگیر
جنابعالیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول و اطمینان
خاطر بسر برده با راقم سطور که آشنائیهای دیرین داشت لیالی و نهار صحبت
همدیگر میگذاشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعض حوادث از سرکار نواب
ناظر جدا شده در لکهنو رفت و معرفت عنبر علیخان خواجه سرا بملازمت بندگان
عالی متعالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخرت اندوخته بموجب یکصد روپیه

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عنبر علیخان ازین عالم رحلت کرد سررشتهٔ روزگار
منشی هم از حضور سیخت باز متوجه فیض آباد شد بدستور سابق در سرکار عالم مدار نظارت
مرتبت جا گرفت تا شش سال بوضع خوش گذرانید این سال سوم است که در حواس
ایشان خللی بهم رسیده از خود بیگانه ساخت و جنون سرشار عارض حال گشت و از وقوع
تحریر فی الجمله متوجه بافاقت شده اجتماع حواس دارد چنانچه به بعضی شعر و سخن میرسد
و جواب شافی مقابل هر سوال میدهد خدایش صحت کامل نصیب نماید که چنین کس
متصف بکمالات خصوص در فن انشاء درین جزو زمان وجود ندارد هرچند که از
فرقهٔ هنود است اما بسبب کثرت مطالعهٔ کتب کلام اهل اسلام و ممارست صحبت
علماء ایشان چندان اعتقاد بمذهب خود ندارد و پیشتر اهانت اقوال باطلهٔ مجتهدین
خویش میکند مؤلف اوراق که اوراد ریافت میل کیش بتصوف یافت چون شرح
این حکایت طولی دارد بنا علیه شبدیز قلم را ازان وادی عطف عنان نموده بمدعا
میگراید که بسبب شوریدگی مزاج مسودات نظم و نثر را پریشان و ضایع میگذاشت راقم
هرچند بوعظ و نصایح تحریک میکردم که کتابی مدون باید فرمود حرف مارا گوش نمیکرد
ناچار اوراق پریشان برخی از فرزندان ایشان بهم آورده و بعضی را در حالت جنون
معزی الیه خدمتگاری که تحویلدار کارخانجات بود بمن رسانیده مسودات سابق و لاحق
را بر صفحهٔ کاغذ در حیز تحریر درآوردم پس ازانکه درخواست خطبه کردم در جواب آن
محرک براقم شد که شما چرا نمینویسید حسب الایمای شریف حرفی چند بر بیاض اوراق
بمعرض کتابت درآورده بودم عزیزی بوعدهٔ چند روز برای گرفتن نقل آن را برده
گم کرد چنانچه اکثر جاها همانقدر عبارت خطبه رواج یافت هرگاه که مکتوبات دیگر بهم رسید
بپاس ایمای آشنای احوال مولد و منشای منشی بر عبارت خطبهٔ اولی
متضاعف کرده شد و چون این حقیر از نوشتن نثر عاری است

و مطلق از وضع و روش اساتذه آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع شده
باشد جای استبعاد و محل استعجاب نه امید از ارباب انصاف آنست که زبان
طعن کوتاه ساخته باصلاحش پردازند اگر معترضی گوید که فقرات چند که در مدح نفسی
بالا مذکور شده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملا طغرا و زلالی و منیر از عدالت بعید است
که هندو را بر اهل اسلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست این معنی در خاطر خود هم
میگذشت و لیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و فکر دقیق نگاه کنند که درین مقام
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که بدینی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد
ترتیب و تالیف این مکاتبت در سن یکهزار و دو صد و پنج اتفاق افتاد رجا از مطالعه
کنندگان انیست که از سیر این اوراق محظوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند الموفق
هو الله تعالی شانه و هو ولی التوفیق و منه المبدء والیه المآب و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین

وقایع فتح قلعه اٹاوه که از دست اولیای دولت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح گردید

ای خوش ادلچسپ مضمونی که از تسوید آن ٭ خامه همچون خامهٔ نقاش شد
رنگین نویس ٭ به میامن جمع و تالیف ریاحین و ازهار احوال میمنت آثار
بدینگونه نقش تا مسطر چون رشتهٔ گلدستهٔ بهار در آغوش است و به فیض
ترتیب لالی شاهوار سیر و آثار سعادت اشتهار بدین نمط نال قلم بر سلک
گوهر جلوه فروش که هرچند خیاط ازل چارقب فضائل اربعه بر بر و دوش
همایون چست دوخته لیکن شاهد حسن اخلاقش بگلگونه وصفت
دیگر از نامداران روی امتیاز برافروخته یکی استرضای خالق بتقدیم مراسم شادی
مخلوقات که سایهٔ سحاب سپر حمایتش از سبزه زار موجودات راه تطرق بر مردم
بر بسته و بوقایت فانوس مکرمتش چراغ مراد عالمیان از

حرص حوادث وارسته دوم اعانت و تقویت اهل اسلام که در محاربات هرجا
مسلمانی را عقده مشکلی بکار افتاده ناخن شمشیر معاونتش بآسانی کشاده حقیقت استخلاص
ناموس متعلقان و لواحق و عشایر شرف الدوله محمد ضابطه خان بهادر از قید وکنیان
که قوم افغان ازین حادثه در افغان بود و از دست نزاولان مرهٹه که بطلب حافظ
رحمتخان بهادر آمده گروهی نیزه باز مانند فرگان گرد چشم بیرامون خانه اش حلقه زده بودند
را مانند نگاه برآوردن هنگام انتشار پنجاه و شصت هزار سوار مقاهیر روی گنگ یلغار
عنان انداخته متوجه آن ضلع شده در قتل آن فرعون نخوتان از علم نصرت کار عصای
موسوی گرفتن و در غرق آنها گنگا را حکم رود نیل فرمودن و احمد خان بهادر بنگش
را که پس از مصاف عظیم بدست آن مخاذیل دستگیر شده بود در عین شگیری دستگیری
نموده با نهایت تخویف و ترهیب بزور از آنجا طلبیده بعطای جواهر و خلعت لباس حیات
دوباره پوشانیدن و بمرحمت پالکی جهالردار و فیل از حضیض افتادگی باوج
بعروج عزت برداشتن و دیگر احوال امثال آن بر صدق مقال راقم الحیثیت ساطع
و برهان نسبت قاطع و قمر سلطنت تیموریه را از محاق تنزل و انمحا و خسوف تغیر و اختفا
برآوردن اظهر من الشمس و ابین من الامس باقتضای همین دو شیمه کریمه و همان
دو سجیه رضیه که منشاء آن عطوفت فطری و رافت جبلی است هم شاداب فرمای
مزارع خزان فرسوده احوال سکنه مرز و بوم ضلع اٹاوه و فرو نشاندن غبار فتنه و
فساد کفار بآب تیغ آبدار از ان ناحیت و دیار که از ترک و تاز ظالمان چراغی آه
مظلومان در انجا روشن نبود و کشت سبزی غیر از دلهای زنگ گرفته محرومان
نمی نمود و هم تایید و پشت گرمی نواب نجف خان بهادر که نوباده نشو و نمایش
نهال ساخته مددگاری جوتبار تربیت والاهمت و نخل ترقی دولتش از
فیض آبیاری سحاب مطیر پرورش عالی به ثمر آشنا باتفاق

باتباع اشارت پر بشارت جناب عالی قریب پنجاه هزار سوار و پیاده فراهم ساخته
به انتزاع و استرجاع ممالک مقبوضه و متصرفه جاتی که از مدت شش هفت ماه
ترددات کرده بود و هنوز در تردد است منظور نظر بهار اثر و پیش نهاد همت نیسان
نهمت افتاده بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و هشتاد
و هفت هجریه مقدسه هنگامیکه فراش دوران شامیانه گلدوز ثوابت را از
میان برداشت و علمدار روزگار بیرق شمسه دار صبح را بر فیل فلک نیلگون بر
افراشت طنطنه نقاره نهضت اشاره به نطاق بندی سپاهی و لشکری ندای
حی علی النصر بالفتح و الظفر آویزه مسامع وضیع و شریف نمود و لبساحل
مقصود رسانی سفائن مرادات عباد الله جنبش پره اعلام خوشخرام دست
بادبانی کشود و فیل خاصه آسمان پیکر ابر رفتار که گوئی سفیدی دندانش
از لیلة القدر رنگش صبح سعادت دمانیده و سطوع لمعات برگستوان
زرنیش سبب تجلی طرفه از طلعه کوه لطور رسانیده بر دروازه کریاس
فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جهانتاب ذات لامع الصفات
اوج گرای بیت الشرف برج عماری زردوز شد و سر رفعتش بالعیوق
رسانیده مفهوم نور علی نور دلنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغله
صدای توپ که در وقت سواری ضابطه معهود است صغیر و کبیر یقین
دانست که از مهاجرت دولت قدمبوس لشکریان آن سرزمین را خروشی
عجبی از نهاد برآمد بالجمله خرد و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جاده اقبال شدند در
تعداد و احصای مواکب انجم ثواقب که مانند حصر دار صاد نجوم متعسر است مجال
دقیقه شناس خرد را خامه دست زیر زنخدان حیرانی است لیکن مجملا آنکه بیان
طول طول کلام است و عرض عرض اینکه اگر طائر سریع پرواز

وهم وخیال ازین سرعساکر نصرت ماثر تا سر دیگر به آهنگ پرواز درنیمه راه
گرمی حرکت کبابش سازد و برزمین انفعال اندازد و هرگاه درین شمار عطارد
قدم شمرده میزند راقم درچه شمار است که متصدی تعداد آن تواند گردید لیکن بفحوای
ما لا یدرک کله لا یترک کله شمه به توصیف سواری مستعانرا ممنون ساختن خرد بیست
که سامعه بدریوزهٔ ناطقه کاسهٔ گوش در دست دارد خداجاه وحشمت و تعالی ابد
رفعت وشوکت تارک رایات ظفر سمات گردن افراز فلک سائی و دارائے
نشان دارائی از پیش پیش رفتن پٹالن تلنگه های سقرلاطی قبا که همانا شیران
سرخ بیشه نبرد اند سرخے طغرای منشور نصرت آشکار و از
درخشندگی طرهاسے زرتار صوبه داران آیت مذهب بسورهٔ فتح و سر
لوح ظفر نامه ظاهر ونمودار از قواعد پاکوبی شان سرسرکشان پامال واز
سنگینهای بندوق اطلاق فوج سنگین برین گروه درعرف فصحا مشتمل الا
از هجوم نیزهای سواران سماک رامح خصال ترسیم خطوط مستقیمه بر کرهٔ
فلک غیر محال است ز بسیاری نیهای علم در دامن صحرا ٭ برای مسکن شیر ظفر
شد نیستان پیدا ٭ در میمنه ومیسره بهرجانب زره پوشان دام همای اقبال
بر دوش میخ امید ند و یک طرف سپر بندان گلشن فیروزی را البرز سیه بهار خرمی
میپندارند حلقه حلقه فیلان کوه تمثال وصدای زنگ زنگ از خاطر زدای قطار و
قطار بختیان مست شترنال با آواز جرس ره گم کردگان وادی سرور را
بجادهٔ بهجت رهنمای توپهای پرتمکین مانند کشورکشایان صاحب خزانه
وتخت نشین و رعد نعره شان مبشر انا فتحنا لک فتحا مبینا الحق حمیا که از بوی
بیهوشی دار وی دودشان مخالفان لبساط عدم مدهوش اند بل شورے
که طوفان فنای حاسدان ازان درجوش برسے بیکران

دیو

دیو افگن وآهونژادان غضنفر فن یعنی جرگه اسپان کتل هر یک بلاله زار رنگ
حنا بصر افروز و به شعشعهٔ غاشیه های زربفت ظلمت سوز باستعارهٔ نعل شان قمر
بسکیسے انگشت نما و به تشبیه پوزبند مرصع عقد ثریا بر فلک سما یارب این رنگ
حنا برگرد گلگون بسته اند ٭ یا بهار از شوق بر گردنش گردیده است ٭ نقارچیان
نوبتخانه نوازش آشیانه از مینای هر نار صهبای انبساطی بساغر گوش شنوندگان
نمینمودند که مسبحان ملاء اعلی را از غایت سرخوشی سبحهٔ ثریا از دست نیفتد وصوفی
جبه پوش آسمان از فرط وجد جامهٔ صبح قبا نکند بهار به شوق انبلاک زمرهٔ چوبداران
از شاخ شگوفه عصای سیمین بهم رسانیده وفلک به تقلید پیکان از هلال بر
برسرزده شلنگ زدن ورزیده مختصر اینکه بکمال عزت وافتخار ونهایت
حشمت واقتدار طی مسافت وقطع راه فرموده چهار کروه این طرف اٹاوه
سرادقات عظمت واجلال وخیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت
پیرا شد واز خیمه های رنگارنگ صفحهٔ دشت رشک گلزار ارم گردید و
درعرصهٔ دوازده کروه از شلهای بمثل گلستان فرخی وفیروزی به شگفتگی رسید
وطنابهای کهکشان صورت دولتخانه چون رشتهٔ عمر خضر والیاس دراز و تهنیات
او تا دم تبت ور استقامت گردن افراز برخیمهٔ چوکینیانه ڈیوڑهی که چراغان صفت
کلسهای طلائی فروزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و قلم
نیاز رقم لنگر توصیف رونق وآئین این بازار که سر وهزار سوداست و
از کم مایگی استعدادش درین اندیشه که مبادا مخالفی گوید که ای بهدست
رفته در بازار ٭ ترسمت بازناوری دستار ٭ بهرحال فراوانی امتعه واقمشه
وبسیاری اشربه واغذیه بحدیست که متاعے نایاب غیر از کساد درانجا
نیست سوداگران مایه دار از زمین ونیشاپور بطمع گوهر منفعت هر جواهر بند اند

تا درین چارسو بگشایند و کارپردازان قوای نامیه و غاذیه به تصرفات معینه در
کشمیر و اصفهان به پرورش فواکه در کاراند تا درین بازار بحصول قدر و قیمت ثمره محنت
وسعی دریابند هر افانرا که گنج مراد نقد وقت دارند از توده کردن سیم و زر چون
گلفروشان چمن چمن یاسمین و صدبرگ بر بساط انبار واز دکاکین جوهریان
بکثرت چیدن لعل و یاقوت معدن بدخشان شرمسار سبزهٔ خط دلفریبانرا
چون سبزهٔ خوابیده غبار در خاطر است که چرا بپای دکان تره فروشانش سر سبز
خودفروشی نگردید و سیب غبغب خوش ذقنانرا دل از خال داغدار که از کدام
تقصیر بدست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن لبسته را لب خنده
باز است و به ترقی روز به انبازهٔ فیض رسانی رشتهٔ گلفروشان دماغ تماشائیان
معطر و از نکهت بیزی جوش نه گرادهٔ عطاران مشام جان مشتریان معنبر بهار از
خبازی نان کلاغ بر طبق خیابان میگذارد و چمن فالودهٔ شبنم در پیالهٔ یاقوت
لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه درآید و فلک از تنور آتش شفق
برافروخته افق گرده گرم خورشید و شیرمال صبح بر خوان می چیند تا باین وسیله خود
از بازار زیانش وانماید اگر فرهاد شیرین کار مذاق تماشای صنعت قنادان
کهٔ شیرهٔ جان بقالب میریزند میداشت جان شیرین به نثار می فشاند و زلیخا
اگر درین بازار می آید بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصر باز میماند
هزاران اطلس فلک را زیر انداز نفائس گرانبها میشمارند و قمیص فروشان پیراهن
یوسفی را بخاطر نمی آرند بقالان دکان منظهریت شان رزاقی کشاده اند و صلای
کلوا من طیبات ما رزقناکم بخاص و عام داده وصف آرد دقیق است
و دال بر عجز مداح دال از انجاکه فراوانی افواج در غایت کثرتست که حرز
ماه از خوف پایمالی غبارست و پرچین خط شعاعی پیرامون خویش می بندد

تابه

تا بمزروعات روی زمین چه رسد وقت سواری بر لیغ قضا تبلیغ شرف
نفاذ پذیرفته بود که نسقچیان دوربین و میر اهتمامان حفاظت آئین بر هر دو جانب
راسته متصل کشت زارها قیقین استاده نرگس آسا دیدبانی نمایند تا متنفسی چون
نسیم بجنبانیدن درختی رو ننماید و رونده مانند آب بی اجازت مزارعان بمزرعه
در نیاید هر که پرکاهی بردارد و چون دانه کهربا جگرش بشگافته رسن بپایش اندازند
و آنکه دانه از خرمن بدزدد و مانند مور زنده در زیر زمینش سازند بعد داخل شدن
کاشانه عرش آشیانه منهیان الهام بر ضمیر منیر اشراق تخمیر خطرهٔ لطاولی عرض
داشتند بوضعیکه احدی از حضار و خوادم سراغ عزم پر خرم نتوانند گرفت بر
توسن اقبال سوار شده سیر کنان بر سر ده که سه چهار تلنگه خون گرفته از غفلت
حکم جهان مطاع مشغول دست اندازی بودند سایهٔ قهاری گسترده هر همه را به تیغ تشمیر
جزا و انتقام بدست مبارک بخاک و خون انداختند و از آب جوی تیغ بشگفتن
لالهٔ خون نافرمان برداران پرداختند سبحان الله انصاف و معدلت خوشتر از نیست
باسیاست ؏ برگرفت انگشته چون تیغ نگارین را و باز ✤ پیش وی بر فرو دستیغ
خود در آورد و بتدید ✤ هر که چشمی آب داد و از دیدنش فی الحال گفت ✤ در محاذات
خود این قوس قزح آمد پدید ✤ اگر کافهٔ رعایا و جمهور برایا در بهای این چنین
دست رنجی که بنا بر رفاه خلائق خود به نفس نفیس متحمل آن شدند خراج ملک
سکندر نثار سازند از عهدهٔ شکر هزار یک آن بر نیامده باشند و قدر و قیمت
ذره وار می ازان در نیافته درهمین مقام به موقف عرض استادهای بساط
فیض مناط رسانیدند که چهار پنجهزار اشقیاء مرهته در قلعه اٹاوه که در سنگینی و حصانت
و استحکام و متانت بی نظیر آفاق است و بروجش با بروج آسمانی پهلو
میزند ذخیرهٔ غلات و آلات حرب و ضرب فراهم ساخته مستعد جنگ اند

متبسم شده فرمودند که تودهای برف را مقابل از خورشید شدن غیر از گداز انفعال چه غایت و حسن سیر و پا را در راه دریا استادن بدون از پا در آمدن و از جا رفتن نتیجه کدام منفعت چنانچه دریکدم باذعان حکم عالم مطاع واجب الاتباع و بامتثال مثال قدر مثال مرتضی خان بهادر و محمد بشیر خان بهادر و لطافت علیخان بهادر و محبوب علیخان بهادر معه توپخانهٔ جنگی و قلعه کشایان فرنگی متوجه شده از چار طرف محاصرهٔ قلعه کرده متحصنان نگون بخت پنج شش توپهای که بر سر دیوار قلعه بر آورده سر میدادند بر حال تباه شان با واز بلند مینالید و سرشک غلوله که از چشمش سر بخت چون سر بریده روی عجز بر خاک مذلت میمالید دور ضعف نالی بندوق و تفنگ نگار برد از انجا که غازیان پیکار جو و رستم نژادان معرکه آرزو بجدی پیش قدم جرات سبقت بودند که برسر تقدم مورچال باهمدیگر شکر بخش به میان می آمد بحملهٔ مردانه و اقدام شیرانه بفحوای وائتوا البیوت من ابوابها با دروازه چسپیدند و از توپهای آن طرف صدای غریبلهٔ والسنهٔ شاهد قلعه را در آغوش احاطه گرفتند عاقبت الامر رعد صدای توپخانهٔ ظفر نشانه زلزلهٔ شگرف در سر قلعه انداخت و بارش تگرگ و ژالهٔ گولها گشت هوش معاندان از انجاک برابر ساخت و از خوف و هیبت صدای قهقهه یا نهای صاعقه کردار طیور ارواح محبوسان قفس قلعه در آشیانهٔ جسد مضمحل و مردار سر بر جای قلعه به تحسین خوشنوائی زنبورک بخش در آمد و توپهای طرف مقابل از تاثیر ضرب قلبی گولهای این طرف بوجد در آمده بی اختیار بر زمین افتاد لبست و نهم ماه مبارک رمضان محصوران حواس منتشر به تمنای حفظ جان فریاد الامان الامان برداشته از تهمتنان جلادت شعار و پهلوانان تهور آثار استظلال خواستند و بذریعهٔ محبوب علیخان عفو جرائم کنانیده رخت ادبار از قلعه بیرون کشیدند و داغ حصار به جبین گواها

ازین مواد فاسده تنقیهٔ کلی یافت عنادل نغمهٔ تهنیت و مبارک باد از گلبن طنبور مطربان بزم عشرت طرب ساز صفیر گردید و کوس شادیانه نوای عیش و نشاط بر کشید سالهٔ داران که بتقدیم نزد دات از خونریزی اعدا سرخروئی تیغ جلادت بکف آورده بودند از پیشگاه مکرمت بانعامات لائقه و تشریفات فائقه سر بفلک عزت سودند هر کس که چون نرگس روپیه و اشرفی بر دست نیاز میگذاشت بر سر سبز جاوید و شادابی ابدی انباشت فردای آن عید سعید به مبارکباد جناب عالی زر لالا خم قامت آداب ظاهر نمود و خطبهٔ ملک ستانی بنام نامی خدایگانی بر منبر شهرت سرود از لعل و یاقوت جیغه های تاجداران سجده گزار در صحن دیوانخانه لالهٔ خودرو دمیده بود و قامت تسلیم سرفرازان مانند حلقه در بر دروازهٔ آسمان اندازهٔ خمیده راقم تاریخ فتح یافته بیت ع صد مژده جهان را که نوآئین شد فتح + باید که شائستهٔ تحسین شد فتح + تاریخ طلب چو کردم از هاتف غیب + فرمود بگو که قلعهٔ سنگین شد فتح چون فتح و عید باهم توام اتفاق افتاد و جهان و جهانیان را خوشی دوبالا دست داد طرفه اینست که این چنین قلعهٔ منیع و حصاری رفیع که کمند نگاه قیاس بفراز کنگرهٔ اش نارساست و لعجز درماندن سلاطین عالیمقدار و خواقین نامدار و تسخیر و تفتیح آن از قصهٔ سلاطین علاالدین غوری هویدا تفصیل اینکه سلطان مذکور با این همه طبل و علم و خیل و حشم طاقت محاصره نیافته از دو کروه نقب دوانیده بود چون فائده مرتب نگشت از غصه آتش در درون افتاد و از شرم بزمین فرو رفت ع از بسکه هیچ فائده حاصل نشد از آن + کندیدن نقب همه در زیر خاک شد + و سوای آن در سنهٔ ۱۱ دو لک سوار مرهٹه سر با لبنگ زدند و شیخ کبیر با قلیل البضاعتی در آن مستقل ماند و از عدم امکان دستیابی بر آن مرهٹه ها مبلغ خطیر در بهای سر سبب باروت داده قلعه را گرفته بودند و با اینهمه جناب عالی از اراده نجم فتح لب کشودن همان

وقلعه کشادن همان وجنبانیدن ابروی اشارت به بشارت جنبانیدن بنای قلعه توامان بلا تصنع واغراق اگر یک وز دیگر قلعگیان در پناه سخت جانی میماندند صواعق برق اندازی سراسر دیوار بروج را از شگافهای نمایان بسان قبهٔ قفس چاک چاک میساخت وعمار آتش هر چند از ریختهٔ بیبو ریختهٔ میشد استغفر الله این چه میگویم هرگاه تسخیر ایران وتوران مطمح نظر والا باشد این کدام کار است بلکه در هنگام فرود آمدن دولتخانه که به تفریح طبع اقدس بتماشای بازی کبوتران پری پرواز که طراران آنها خبر از عالم بالا میدهد ونسر طایر لبسایهٔ شان نمیرسد متوجه شده بودند واکردن دکابک علامت فتح قلعه وپرواز دادن کبوتران نشان پر بندی قلعگیانست ازینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی بازی گرفتند چون دولتخانهٔ عالی کعبهٔ مراد است وکعبه را از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوترانش حمام قلم کاغذی بر آید عجب نیست که سخن خود را سبز تواند کرد و دیدن شیرازی چون می شیرازی فرح افزا وازچشم بربصری کشودن صاحب بصری رونما از شبک گلدار طاوس سراپا داغست ودر جنب زاغ بمار رتبهٔ زاغ و در شکار طاتر هوش دوباز را حکم دو باز ابست ونظارگی صندلی در علاج دردسر از طبیب بی نیاز راقم بدیهه گفته

زان کبوترهای عالم جمله در دامش بود ✣ گو سلیمان است این خیل پری رامش بود ✣

مخفی نماند که تردد یکه از دست میر سید علی داروغه پتالن بعرصهٔ وقوع جلوه گرگشته یکی از بدایع وقایع وغرایب سوانح است یعنی چون بذروهٔ عرض ناصیه افروزان عتبهٔ فلک رتبه رسیده بود که ظاهرا جمعی پریشان شدنی از مقاهیر دکهنیان از آنروی دریای جمن بخیال کوبک ومظاهرت محصوران قلعهٔ مذکور کمر بر خون خود بسته اند جهت مزید احتیاط وقرق وضبط معابر وسد طرق میر مسطور حسب الحکم قضا شیم عبور دریای جمنا کرده در کمین

فتوح غیبی بود بانتظار شکار تازه از دهانهای بندوق هزاران چشم باز بود و بچراغ سوختنهای برافروخته جست وجوی سراغ آن گمراهان دشت نکبت وادبار می نمود اتفاقا قاهر داری بر فیلی سوار وشتران باردار ودیگر لوازم واسباب معیشت چون بخت خود سیاهی نمود این طرف هجوم تلنگه های سرخ پوش مانند گلزار ابراهیم آتشی بود فروزان وآنطرف تیرگی آن سیاه رویان دوزخ بود ازین آتش گریزان القصه آتش شراره چون برق بر آن سیاهی ریختند و پختهٔ کاران معرکه برد اول از هم متفرق شده برنگ حلقهٔ دام بلاگرد گردان مرغان بسر هوا شدند ولبسان حلقهٔ خط مدور که از پی ابطال ومحو بر کلمهٔ سهو میکشند همه ایشانرا درمیان گرفتند وبه سر دادن بانهای آتشبار اکثری را مانند شبنمی که از تحریک درخت بر زمین افتد از فراز اسپان بخاک انداختند والبقیة السیف از معاینهٔ این قسم باران آتش که گاهی بخواب ندیده بودند از نیزهای خود انگشت زنهار برافراختند تا آنکه بدادن سلاح واسپان راضی شده استخلاص جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شدائد مراحم واحسان بندگان عالی افواج را انباز ونعم آنهمه سیر چشم وستغنی نساخته که طمع مال واموال بیش شان مقدار پرکاهی نمی نمود میر مسطور از خضوع وخشوع آنها از سر قتل درگذشت اما استدعای استخلاص را بدرجهٔ اجابت تلقی نساخته بهمان هیئت مجموعی که هر که بر سر فیل سوار بود چون گنهگاری که بر تودهٔ بارود نشانند همچنان بر فیل وآنکه بر اسپ بود چون زخم پشت اسپ برای ذلیل محصور ومحاط فوج ظفر موج به آستانهٔ اقبال حاضر ساخت این قسم واقعهٔ عجیب بحکم لاعین رأت ولا اذن سمعت چشم زمانه ندیده وگوش روزگار نشنیده بود خلقی از تسکیان بران گرفتار انجمع شده تماشای مضحکهٔ غریب کردند وبا وجود ساز وسامان

یکبار از اسیری آنها حل مسئلهٔ جبر در عین اختیار نمودند بنازم عالی همتهای جناب عالی
راکه به مجرد اصغای ماجرا ارشاد والا پرتو صدور انداخت که آن نابکار را خلعت و
دیگر انرا مبلغی بطریق خرج راه داده واگذارند بوجه من الوجوه باموال واثقال ایشان
مزاحم ومتعرض نشوند زهی داد و دهش و خهی سخاوت و رحمت راقم از گفتهٔ سعدی شیرازی
باین حسب حال مترنم شده ه دوستانرا کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری
چون باغات بلدهٔ اتاوه به تمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از
اغصان اشجار دستهای دعا بر آسمان می افراشت و از چاه های شیرین
سر راسته چندین چشم امید براه داشت سوم شهر شوال ورود مسعود میمنت آمود
مواکب انجم ثواقب حوالی بلدهٔ مذکوره را به پیرایهٔ زینت و اعتبار و بحلیهٔ عزت و افتخار
نواخت و در نضارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور افشانی
قباب جهانتاب خیام زرین طناب عروس آن سرزمین بادله پوش و از فیض
روایح فوایح عنبر بیزی غبار کحل الابصار سواد این شهر نافه فروش گردید و
به ترتیب محفل شادمانی و تیاری اسباب لوازم بزم کامرانی نسائم فرحت
غنائم حکم بهار شمیم هبوب نفاذ یافت و هر سو کار پردازی بسر انجام ساز و سامان
طرب شتافت در حینیکه لیلی شب گیسوی مشکین را گوهر کش ثوابت و
نجوم نموده از محمل هفت فلک نمودار شده مغربی خورشید را در وجه نمایهٔ کعبهٔ
مغرب انداخت و مجنون منحنی هلال با چشم نزار از دور بتماشا استاده بیک چشم وا
کردنی سرمایهٔ صبر و شکیبائی درباخت فراشان بالادست که جلوه بشان نظرهٔ حور و
پری لب زلف سخن میراندند و گرد اندوه و ملال از صفحهٔ دلهای حزین می افشاندند و در آرایش
حریم عشرتخانه بگستردن قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار ربودند و بر
کردن گلیم های مخمل که بخواب گی کی رسیده سبزه زار بخت را سر سبز و شاداب

نمودند

ع قوله حل مسئلهٔ جبر آه بدانکه در مذهب حقهٔ اهل سنت و جماعت بنده نه مجبور است و نه مختار محض بلکه اختیار ناقص دارد فقط ۱۲ و بعضی معتقد جبر و بعضی قائل اختیار اند
قوله آن نابکار یعنی جانب خصم بسوی سابق مذکور شده از روی استحقار چنانچه آباد دشمنان را خرابه می نویسند والله اعلم ۱۲
ع قوله مغربی آه نوعی است از اقمشه یعنی خمیده
ع قوله نظرهٔ حور آه یعنی با نظرهٔ حور و پری بیج ۱۲
ع قوله بخواب آه ای عشوه و قصاب سخن
ع قوله بخواب آه ای سرسبز کمخواب سبیده بادشاه
ای او بخواب بمعنی مخمل و این صفت عدالت باشد ۱۲

نمودند شجرهٔ مراد منتجهٔ از دولت با انداز سرفراز خرمی گردید و گلهای تصویر دیبا
از یمن آستان بوسی برنگ و بوی شگفتگی جاوید رسید مسندی تکیه گاه عشرت
جاوید و بالش آن پشت پناه امید دو گهڑی شب گذشته ذات لامع الصفات
زینت افزای وسادهٔ حشمت و اجلال شد و بفور سعادت تقدیم خدمت عمده دان
از عهدهٔ شکر الهی برآمدند مروحه وار مگس ران بال هما گلدستهٔ باغ عشرت
بدست آورده و آئینه وار طالع سکندر را از ادنی رونمای خود شمرده قلیان بردار
بحاضر آوردن حقهٔ مرصع که جواهر حقه خوانندش بجاست مانند نی خمدار به تسلیم آداب
خمیده و قهوه پز برسانیدن پیالهٔ قهوه چون جرعهٔ اولین بزمین بوس ضابطه
معزز کرده در جنب نیچهٔ پیچدار کاکل دلبران چار شانه و حلقهایش لسان مناطق
افلاک مدار زمانه نکهت دود تنباکو را در احیای مرده دلان آفاق انفاس مسیحائی
و عندلیب نیچه از سر خوشی وصول گلزار حضور گرم نفس خوشنوائی طبیخ قهوه
برای تلطفیه حرارت ناری لب سر چشمهٔ آب حیات لبهای همایون کاسهٔ گدائی
تبرید بهم رسانیده نادر دم بریح الشمال دم جان بخش لهب نایرهٔ اشتعال
از خود فرو نشاندند از لوازم نفاست و دلگزینی و شرایط لطافت و خوش آئینی
هرچه میبایست همه آماده و مهیا بود چینی بر چینی بنود الابرنی نیچه و زلف خوبان
و تنگی در عالم نمی نمود مگر در دل حاسدان و دهان خوبرویان بیڑها در پاندان طلائی
صف بسته یا فوج طوطیان بر چشمهٔ خورشید نشسته چنگیرها در رحل حمائل
گل و صراحی قاری سورهٔ قل شمعهای درخشان همسر فوارهٔ نور و از
لگنهای مرصع معنی و ضمن کمشکوة فیها مصباح در ظهور خال پری طلعتان دانهٔ قهوه
از ین بزم در یوزه نموده و دهان محبوبان پستهٔ نمک سودی از زلهٔ خوان
گزک این محفل بدزدی ربوده قافلهائی در ورق پیچیده

ع قوله شجرهٔ مراد آه برون زینبی قوله مسندی آه ای مسند ۱۲ سرداران صوبهای ملک هندوستان میگویند ۱۲
ع قوله مروحه آه ع قوله حقه مرصع بادکش ۱۲ اطلاق لفظ حقه بر قلیان مجاورهٔ هندیان است ۱۲
ع قوله جرعهٔ اولین آه ای وقت نوشیدن اول کردند ۱۲ ع قوله زمین انداختند ۱۲ جام بر زمین
ع قوله چار شانه یعنی کوتاه قد ۱۲ قوله مناطق بالفتح جمع منطق بالکسر یعنی کمر بند ۱۲
ع قوله منطقة البروج فلک هشتم را گویند ۱۲
ع قوله احیا بالکسر یعنی زنده کردن
ع قوله طبیخ بر وزن خبیث یعنی آب جوشانده ۱۲
ع قوله تلطفیه بر وزن تذکره یعنی فرو نشاندن آتش ۱۲
ع قوله رحل بالفتح یعنی منزل و اسباب و ...
ع قوله ... آه ای مانند چراغ باشد ۱۲

مانند دراری از بروج بیوت چوکھرہ چہرہ افروز خودنمائی و قرنفلهای مشکین پر از
ازحقۂ عقیق و یاقوت برنگ خال لاله رخان در نظر فریبی و دلربائی از نخلہ
ساقی بخور مجمر با دماغ ریحانیان مستفید و به تماشای دسته های نرگس چشم قدسیان
صاحب دیدرامشگران طناز و مغنیان خوش آواز که ساقیان بادهٔ مباح نغمه
و سرود انداز خم پکھاوج و مینای طنبور به پیمودن پیمانهٔ سرجوش نشاط پرداختند
و به آواز دف و ڈھولک گوش لحن الملکی نواختند به نور پرتو شعلهٔ جمال و شور
دستک نی تال همای عقل از آشیانهٔ دماغ متوطنان در رمیدن و به قلاب
صدای دلکش ہے دلهای آرمیده از قعر دریای آسایش بکنارهٔ بیقراری در طپیدن
آوازهٔ زمزمه و سرود ازین مقام تا بحجاز و عراق رسید و صدای بین و رباب
سامعه نواز سکان اکناف و آفاق گردید سرو قامتان با شمول فاخته در رقص
سرور و بلبل نوایان بخواندن قطعهٔ گل معنی زطنبور
ش گرزدار ✣ نگر دو چرا فوج غمخوار و زار طعم ازان ره مطرب
آهنگ شهانه میکند امشب ✣ که دارای جهان جشن شهانه میکند امشب ✣ کسی کو
خواهد امین باشد از اندیشهٔ دنیا ✣ براگ امین آهنگ ترانه میکند امشب ✣ بچنگ
آورده قانون طبابت را اگر مطرب ✣ علاج بحهٔ الصوت چغانه میکند امشب ✣
موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آرائی ✣ مگر چشم مخالف را نشانه میکند امشب ✣
زمین دوربین عینک تراشیده است قوالی ✣ کجا در خواندن نغمه بهانه میکند امشب
شب همه شب بصوت و صدای دف و چنگ و ساز و سامان راگ و رنگ
هنگامهٔ عیش و نشاط و مجلس اهتزاز و انبساط گرم ماند و پاس آخر بپاس حفظ
صحت که نوم از ستهٔ ضروریه است خود بدولت بر بستر آسایش متوجه استراحت
شدند آوازی در انوقت غیر از نوای شهنائی روشن چوکی

بلند نبود که فی الحقیقت دارو و تنویم به بیداردلان می پیمود که صبحدم که فراش
دوران بامن ثوابت و سیار را برنگ گلهای شبینه از بستر دیبای آسمان بر
افشاند و خورشید روشن جبین بجاروب زرین دستهٔ خطوطهای شعاعی برفت
و روب پیش صحن جلوخانه مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام
و متصدیان عطارد رقم و منشیان شهاب قلم و بخشیان عالی مکان و رساله داران
شجاعت توامان خلعتهای مکلل در برو جواهرهای بیش بها در سر موافق ضابطه
معهود و مطابق قاعدهٔ مرصود بر عتبهٔ فلک رتبه حاضر شدند هر گاه بقول
برهمن ✣ سحر ز مطلع دولت بکام محتاجان ✣ چو آفتاب برآمد کشاده پیشانی
دستور اعظم با جبهه کشاده تر از صبح بهار و عارض رخشنده تر از نصف النهار
از مشرق خلوتخانه بسمت الراس و سادهٔ دیوانخانه فیض آشیانه پرتو افشان
جلوس میمنت مانوس شدند شامیانهٔ مروارید برای گرد فرق مبارک گردانیدن
دامن پر از گهر آورده جالر مروارید را شگوفه بهار آهبت و با قطرات ابر رحمت
توان شمرد مجرائیان مذکور و حاضران مسطور صف ادب بسته و برنگ لبت
کورنش طرف کلاه تفاخر شکسته بسلام عبودیت گل افتخار بر سر خودها
می بافتند و قرینه بقرینه پایه بپایه قیام گرفته به دستخط کنانیدن افراد مقاصد
آدابگاه شکر موهبت و به تقدیم تسلیم شتافتند و راقم هدیه میخواند که نیارد
مقابل دیده با خورشید روی او ✣ برای سر فرو بردن ز تسلیم است تقریبی
در وقت برخاست بفحوای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة نظر بر انکه راجهای
نامدار قرب جوار این دیار و امرای ذوی الاقتدار ضلع فرخ آباد و کٹیهر که از مدتها
آرزومند انجاح مهمات از حضور پر نور بودند از دولت ملازمت و آستانه
بوس محروم و مهجور نمانند و مهمات امور این ملک بر شیرازهٔ انتظام

و انتساق کما ینبغی در آید و دیگر مصالح و قواعد و تدابیر ملکی که درک آن حد خامهٔ راقم
نیست که گفته اند ؏ رموز مصلحت ملک خسروان دانند ❊ در ینمقام خجسته فرجام
به مقامات ارشاد شد و این نواح دلپذیر تر از مقامات بدیعی گشت و چندین سال
داران عظیم الشان با فواج بیکران و به معاونت و معاضدت نواب نجف خان بهادر
شرف دستوری یافته رهگرای سمت اکبرآباد شدند زهی شفقت و خهی مکرمت ؏
دور دستانرا باحسان یاد کردن همتست ❊ ورنه هر نخلی بپای خود ثمر مے افگند ❊

خطبهٔ شادی ترویج الفاظ به معانی به تجویز حمد و ثنای خالقی ست که مشاطهٔ
قوت مصوره را در خلوتخانهٔ حجلهٔ ارحام به آرایشگری عرائس اشباح جسمانی مامور
فرمود تا برقع مشیمهٔ آرزوها کشوده مجردان ارواح مجرده را پای بند تعلق و ازدواج
تواند ساخت و صورت جسمیه را صاحب شکل آفریده هیولی صورت پرست را
بگرفتاری حلقهٔ دام معانقهٔ جاوید باید انداخت عزت و شان فروتنش بفحوای
خلقناکم ازواجا فردیرا از عالم ترکیب بی زوج نپسندیده جوهر فرد اگر جفت بطلان
نشود چه سازد و تقاضای حد نشین احدیرا از اول بی ثانی نخواست چگونه قلم
در کلمهٔ کن بضم کاف با نون نه پردازد و دامادی بنت العنب را که از حباب به
چشمک زدن و از موج زلف بر چهره شکن است بشیشهٔ مخصص داشته قبالهٔ او را
به قلم تاک خط ساغر نگاشته ؏ ازو رخصت کدخدائی بجاست ❊ که خود خانه
کعبه را کدخدا است ❊ کبودی مسی لعل دلفریبان را چون شب طوبی از سرخی رنگ
پان چراغان گردانیده و آه شرربار ناشکیبان را فروغ شکیبهای آتشبازی بخشیده
فکر بکر را حنای مضامین رنگین ازو بر دست و پا و آرایش سازان سخن را
از فیض امدادش چو گهرهای رباعی بر دوش خیال ساشب نشینان
شوق وصالش را طپید نهاے دل پر اضطراب طبل شادی

در کنار و بحر خیزان ذکر کمالش را از آشفتگی حال شهرهٔ طرب نسبت افزای رخسار

بطور نثر ظهوری در تعریف جواهر علی خان نگارش یافت

تهنیت باد و شنیدنرا که کلک بدیع نگار بذکر محامد عالیجنابی صدف گوش البرز
گوهر ببار سازد و مژده برسا گلچین اوراق را که نسیم بیان بشمار مدایح والامفخرگاهی
مراد بدامانش می اندازد یعنی نواب مستطاب معلی القاب گردون کاب سکندر
فر جمشید افسر سلیمان سریر آصف دبیر خورشید و مشتری خو عطارد تمیز ناهید
کنیز برجیس رفعت قمر طلعت قبلهٔ دل و جان نواب ناظر جواهر علیخان اللّهم ادم معالیه
اقصی المقاصد والمرام و خلد ظلاله علی مفارق الانام الی یوم القیام ازانجا که در
وصف بهار صفاتش ناطقه بلند خیالان بعجز و نارسائی اعتراف دارد و لهذا بفحوای تفکروا
فی الصفات و لاتفکروا فی الذات به تعداد بعضی از صفات ستوده اش زبان عجز بیان را
بر سر گفتار می آرد صفت اول حشمت سبحان الله رفعت و شوکت که
فیل مست سحاب ابر رنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین ساخته و کبر جوانان
نقرئی باران بر دوش انداخته بر دروازهٔ فلک اندازه حاضر میدارند و ابلق لیل و
نهار را که دورکابهٔ مهر و ماه است از عناصر اربع چار جامه کرده بضابطهٔ معهود جو
در جلوخانه می آرند قالی سرخ لاله اگر داغدار نمیبود بفرش شدن در صحن ایوان
رفعتش ببر خروئی جاوید میرسید و مخمل سبز سبزه اگر بخت سبز میداشت
بپا انداز سر آمدش سر سبز خرمی ابد میگردید که سبعهٔ سیاره بهفت شاخهٔ
مشعل سوارئیش مشابه افتاد آسمان بر نیش بچندین عزت بر اوج بلندی جا
داد و تا که نیزهٔ آتش سرور اقامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طرفه ترهی
کبود براتیش آورده شمع محفل آفتابش از بخت بیدار است و اطلس
فلک بفرش دولتخانهٔ او سزاوار طلوع فروغش که بنجه از بنجهٔ خورشید

ربوده بالا دستی بدبیضا مینازد و ماهی قراتش که نگهبان نویش نصرت و
فتح است حوت فلک را در آتش رشک چون ماهی کباب میسازد شبی نیست که
فراشش وران از فلک بر اختر شامیانه مروارید بر سقف کاشانه اش نمی افرازد
و صبحی نه که آفتاب جلوی زرین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد
صفت دوم پاس شریعت از متانت اعتقادش مبانی ملت نبوی را بدیرای
استحکام و از وثاقت ایقانش تاسیس ارکان اسلام لبریز البستان بار
از صفای نیت چشمه سار و نخلستان مراد آتش بر طب رطب تو لای
مرتضوی پر بار هرگاه دست بوضو میکشاید سپهر برین با آفتابه آفتاب برای
خدمت سے آید و وقتیکه در نماز قیام میگیرد به تعظیمش محراب رکوع ادب
می پذیر دآری سه این نماز است نماز دیگر و تسبیحش که از رشته جان
نار دار دازدانهای مروارید پروین و شمسه شمس چار دار و با حتساب پرهیزگارنش
شبنم لبنرای تردامنی در آتش لاله زار بعذاب النار گرفتار و باهتمام ورع
کاریش گل نرگس بپاداش ساغر پرستی از قلم بر سردار تا که حرمت غبار را
صحیح بنداشته حرمت او را نگاه نداشته طنبور همیشه در مقام گوشمالی و منندل
از دست طمانچه خر دو بزرگ در ضعف نالی بین از بینوائی مانند فقیران گدوی
خشک بر دوش لبسته و رباب را از لاغری چون ریاضت کشان رگهای
تار از پوست بیرون جسته نظر بر استیصال منهیات خم می را زنده
در زمین کردن حکم عام اوست و در باب بد رخت آویختن و پامال نمودن
عنب که مبدا اسکر است تاکید تمام در عهدش دختر رز از خوف بی آبروئی
آنقدر در حجله عزلت روپوشی گزیده که از اندر آس زبان همانجا از بیناموی
سرش سفید گردیده **صفت سوم شجاعت** جند استقلال که معرکه کار

سیر گلستان بیشمار دو خونریزی اعدا را ارغوان و شور و غوغای توپ و
تفنگ را چهچه بلبلان می پندارد و اگر زنگی سپر را سیه مست باده فتح می بیند میغر ها
که بر دوشش بیارند و اگر رومی گرز مصقول را از نشه غرور سر گران میبابند بنیفش
بر می دارند قدم استقامتش را در دائره وغا برنگ مرکز جنبش محال و علم
جرأتش را حرکت از میدان تهور مانند قطب وهم و خیال برای آب دادن
سلاحش روزگار از چرخ گردنده فسانی ساخته و از کهکشان تسمه دران انداخته
پریدن شرار کواکب برین معنی دلیل است ساطع و خرمن حیات دشمنانش
بیکدم بفنا می رود و هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین قول
قاطع کمان رستم از حیرت تیر اندازیش انگشت تیر اندر دهان و شمشیر
از شرم خنجرش از نیام سر در گریبان انگشت سنانش از خون کشتگان
حنا بند و لب سوفارش پیوسته به نشاط ظفر در شکر خند مگر سنی
تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان لب از خنده بهم نمی آید
و آیا در خون حاشدانش مقناطیس را سوده آمیخته اند که آهن پیکان از وجود
می رباید خنجرش را ما فی الصدور مخالفان بر نوک زبان و طبع تیغش بخواندن
سرنوشت خصمان روان هرگاه تیرش از سینه اعدا رو بگذار نهاده سینه اش
از سوراخ آن در اشتیاق تیر دیگر چشم انتظار کشاده طغرا گوید
که تر اخیل کواکب سپه است + خورشیدی و نیلی سیرت فرس است
این چو نمانیه سیرت نیست عجب + مه پهلوی آفتاب دایم سنه است **صفت**
چهارم عدالت نوشیروان اگر زنده بیبود از استفاده رسم و آئین معدلت
او بشاگردی می نمود زهی نصفت که اگر بادی در چمن گریبان غنچه
دریده با انتقام آن در زندان حباب قید گردیده و اگر بازار ساغر نی

مجنونی پرداخته زنجیر را در پای فیل انداخته در زمان ظلم کاهش از اندیشه نوک
سنان شاخ آهو پلنگ همیشه از داغ زره پوش و در ایام عدالتش غنچه و ترکش ترنگ
صبح و شفق هم آغوش آهو چشم نکویان را برای گزند عین الکمال گرفع کردن از صف فرزین
هیکل ناخن شیر در گردن سگ گرگ میگوید بدور عدل او ۞ بر صف اعدای احبابان
بنیزم صفت نجم صورت سطوع انوار طلعتش چشم نظارگیان را این همه شرقستان تجلی
طور میسازد که کلیم ناطقه را از حیرت بیانش بیخود نمیدارد و مصور صنعت کامله ترکیب
رنگش لعلی شفاق تو اشفق را با سفیدی نسترن صبح سعادت آب گهر رشته کا
تقدیر بیت بلند ابروان خجسته اش را که مطلع دیوان هلالیست بسیاهی شب
معراج نوشته جبهه گشاده اش را آشفتگی صبح بهار و ساغر چشم خدا بین و از صفا
نور مروت و حیا سرشار تا که چشم دلفریبان جهان بر شمشاد قامت رعنائیش افتاده
از پرمژگان وطوق خط سرمه خود را در قربانش قرار داده اند سراج الدین علیخان
آرزو سگ بر روی تو زلیخا فره را وا می کرد ۞ انچه در خواب ندیداست تماشا
میکرد ۞ نور باف خورشید هر روز تار و پود خطوط شعاعی می کشاید تا جامه واری
از برایش تواند یافت آینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح بامید قدوم مثال مهر
شمائلش خلوت کده دیده پاک بین را از مردم خالی میگرداند و از نور بصر سند
نورانی جلا و صفا در خانه میگسترانند صاحب سگ از رخش آئینه را خوش دلی رو داده
است ۞ مگر درون خانه اش ماهست و بیرون آفتاب صفت چشم عفت در گلزار
عصمتش شبنم شوخ چشم را بار نه و در چمن حمیتش نرگس دیده ور را بالا نگریستن کار
نه دامنی پاک تر از چشم روحانیان و گریبانی به نگهت عطر تقدسش
جانفزا تر مسیحان سوزنی را که دوختن پیراهن عفتش آموخته اند نخستین
چشم را محرمش ابریشته ادب دوخته اند هفتم سخاوت گهرباری جودش ابر نیسان در

در آب خجلت غوطه داده و از غیرت کف همتش معدن بدخشان را از لعل آتش در نهاد افتاده
در جنب سخایش دریا گدا ابیست خاک نشین و در زمانش کاسه گدایان از اجتماع
سیم و زر با نرگس هم نشین در بحر احسانش کشتی دریوزه فقیران طوفانی موج خیز
آب گهر و مریضان افلاس را از شفاخانه انعامش شربت دینار و فلوس در
ساغر خریطه را به تعذیب سن در گلو بسته که چرا نقود را پوشیده نمیبود و گلرا بگریه تلخ گلاب
سپرده که برای چه زر خود را در مشت غنچه پنهان ساخته بود اشاره ابرو وش کلید بیت
برای کشایش در گنجینه و کف همتش را با عطا و کرم عهد بیست دیرینه قلمش مانند قلم تاک
گهر ریز و تحریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از آنجا که منشیان بالادست استعداد
عبارتی در خور مذاق عالی ندارند و اکثر پریزادان مضامین نازک را بدست مبارک
در رشته تحریر می آرند لهذا حرفی چند به توصیف قلمدان خاص لازم افتاد مقوای
او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و از نقش و نگار الوانش کارنامه مانی و
بهزاد و رنگ و باخته و دواتش که خم افلاطون دانش و بینش است لیقه طره حور را
بخاطر نمی آرد و انکار روشنائی مدادش خصم را در جهل مرکب میدارد مقراضش را
دم ذو الفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته خوبانش عار دسته نگارین کاردش
گلدسته ایست و تیغه اش قدر بلندی طبع حکما شکسته چمغش دلچسپ تر از سر شیشه
اختلاطهای نکویان بل وصال اجزای دلهای پریشان فلک از هلال قط زن جنس عاکس
بهم رسانده و شهپر حور اینجای کاغذگیرش نشانده قلمش سرو زمین سخندانی بل
میل سرمه آلود چشم شاهدان معانی خط خوبان خط بندگی خطش به مهر خال
رسانیده و برای مشقی او بهار ورق گل از دامن افشان شبنم گردانیده قطعه
آنها که سر کتابتش وا کردند ۞ صد قفل بهار را تماشا کردند ۞ اوراق سمن خجل شد
سری ۞ آنروز که سرنوشت گلها کردند رقعه در صفت ماهی نخچه که

میرزا احمد صفدر ستعلی بیگ داروغه کشتی برای آخوند احمد علی آورده بودند

بعد ریزه چینی حمد خوان انعام عام آراستی
که از مطبخ احسانش مرغ و ماهی وظیفه خوار است و کماهی دانستنش دشوار باداهی
شکر عنایات ماهی پخته برنگ خارهای ماهی از سراپای بدن هزاران زبان پیدا نماید
بلکه چون ماهی خود را به تشکل و صورت زبان میگرداند از ماه تا بماهی گواه است که اگر
ماهی زبان بجنس گوهر تفریس ماهی گویان عمر نوح طوفانی بسعی غوطه خواری بحر
سخن در آید برنگ ام ماهی سراپایش هزاران چشم گریه آلود نایابی مقصود تواند بود
و ما نفس اگر زندگانی خضر به بیتاب فروشی کشاکش قلاب سعی وانماید صید سمکه
صدای صفتش مشکل تواند نمود پیر فلک از تسلیخ کاهش مشت فلسهای کنده بدامان
در انداخته و بنا بر تزیین و خود آرائی بگوهرهای ثوابت و نجومش موسوم ساخته
طباخ روزگار اگر بزغاله حمل را بدشنهٔ سعد ذابح رسانیده بر نمک سفیده صبح کرده
در تنور از شفق بر افروخته افق پخته سازد هنوز خام است و آهوی چشم دلبران را
اگر سیخ میل سرمه کشیده بر آتش رخسار بگردانند در جنب پخته کاری صنعتش کباب
ناتمام ماهی نمک سوده هلال را در آتش رشک تشنگی برشته و حوت فلک را
جگر از خار خار حسرت سرشته کباب تر از غم فرده اش عرق تشویر از جبین جاری
و دم پخت زار و بروی او حالت نفس در سینه دزدیدن طاری موافقت نمک نمکدان
ملیحان اچون نمک را آب گداخته و حرافت طعم فلفل مانند تندی خوی نیکویان اهل
مذاق بشیر ساخته هرگاه مشاهده رنگ و روغنش حدقه چشم تماشا را زعفران زار
میسازد و روایح عنبرین توابل و افاویه سلسله تسخیر در گردن قوت شامه می اندازد
چه پرسی لذت از ذوق ذائقه که از تشا خسار خارهای چون مژه دلبران میوه لذت
تواند چید و از جرب نرمی آن زله بند مائده رطوبت جاوید تواند گردید و عهد

شیوه

شیوع فوائدش رنگ ماهی را خاک نشینی و بهمین تشبیه جیوتش ساق محبوبان را
دلگزینی یونس لذت در شکم اوست و ماهیچه را از فیض نسبت اسمش بر خوان خوش
طعمی نمک و بو اگرچه حیوان آبی است اما از قبول تهمت قصور آبی مگر از چشمه آب
حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره از آن حاصل مے نماید یا دل بریان
عشاق باین صورت وانموده اند که بوی سوز و گداز از آن می آید او صافش
برنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان در اشتیاقش بلسان ماهی بی آب بیقرار
امیدوار است که این قسم عنایات ماه بماهی باشد نه گاه گاهی الهی ماهی مراتب
روزی باد

بعنبر علیخان از طرف جواهر علی خان در رسید شیشه های گلاب و اچار و مربی

برادر صاحب مشفق
مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه پیوست و تفسیدگی
در کام و زبان قلم ابیاشته که تا هر نفس از چشمه دوات ترنمی سازد با وای
حرفی دیگر نمی پردازد پس آن بهتر که ترحما علی حاله ناخن اظهار تبارت مطلبی دیگر
زده آید الحمد لله که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار پر انوار چراغان نشست
و سر البستان احوال بتبسم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان عرضی گرامی
که ملفوف مفاوضه جان نواز مصحوب مضامین خدمتگار رسیده بود مع
گلاب و اچار و مربای مرسوله احسن اوقات بنظر انور اطهر گذرانیده شقه
خاص در جواب آن حاصل نموده بمعرض ابلاغ در آورده میرسد منجمله تحائف قومه
انچه از وفور اشفاق برای اینجانب لطف شده بود رسید هر یک بلطف ذیل نگار دلنشینه
گلاب که مانند محافظان سر از مهر لب چسپیده و رشته اخلاص بگلو پیچیده بودند محفل مونست را
رشک گلستان تماشا ساختند بلی مینا کار سطح بر پرداختند که بشیوه داری از آن گریبان غنچه گان
تصاویر دیبا افشانند. دیده آفاقت میکشانید مرحبا باد کرد کاگرشمه انسپش بخشش بر مذاق با

موی غیرت بر تن راست نماید و از رشک بوی خوشش عود در آب فرو رفته و در آتش سوخته و از حسرت رائحهٔ جانفزایش صندل سر بسنگ زدن آموخته بهر لخلخهٔ منظم برنگ یاضت کشان این گلاب نشسته است از شوق در آفتاب چو در آب و آتش مشقت کشید * ز سعی خود آخر بهوئی رسید * گنونش بچشم شهانست جای * بر خسار خوبان نهادست پای * به مخمور بارد به هر رو حاره * بهر طبع از انبکه گشته سازگار * دل و معده در آرزوی ویند * دماغ و جگر مست بوی وینید * کسی کو فرستاد ما را گلاب * گل عشرتش باد با آب و تاب * آچار یهای اچار لبسان فانوس خیال صد رنگ نقش دلکش بر دیده تماشائیان کشیده بلکه برنگ صندوقچه تصاویر فرنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردیده لیموی مقشر که گوی سبقت ربوده تا دانهٔ نجونیز را چون خال عارضی محبوبان بر خسارهٔ سادهٔ خویشتن جا داده قاشهای انبه مانند چشم پر آب عاشقان از بی نظاره بروئش وا گشاده فلفل سرخ از جا دو گری عجیب چراغی در قعر آب روشن ساخته یا چوب مرجانست که بحر شور سر که اش بساحل نمود انداخته برنگ یاقوت لعل و ابران تلخ گو بل مانند آتش عذاران تندخو الهی تا که غنچهٔ پروین و ترنج خورشید در خم افلاک باشد خوان نعمت آن یاد فرمای مهجوران از اصناف اچار خالی مبادا گر چه و ضعف عجز دندان هوس خامه را کند نمیساخت از وصف نگاری باز نمیماند عرهای دلربای نیز حلاوت بخش فی الفه دوستی گردید از فیض تعبیر نفس خامه همرنگ حب نبات گردیده و ابریشم انجراج حکایت توصیف نامه چون کاغذ قند بشیرینی رسیده اهتمیه بر شیرین کام شند با و السلام عرضداشت

بیگم صاحبه بجناب شاه عالم پادشاه ستارهٔ عقیدت شعار حلقهٔ بندگی را زیور گوش و گردن افتخار ساخته و نقشبندهٔ نقش سجود ناصیهٔ اعتبار برافروخته بذروهٔ عرض خدمتی گرامی میرساند که از فیض گل چینی گلشن حضور بهار سیر و فرازندهٔ چتر کیانی

فروزندهٔ تخت سلیمانی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه میرساند که فرمان وحی عنوان که خطش چون خط خورشید بصر افروز و بیاضش روکش سطوع صد صبح عید و نوروز بود بورود مسعود میمنت آمود در دولت کشود و در سعادت فرائی کار بال هما نمود و تبرک و شاله گرامی تر از عمر هزار ساله که از شرم نزاکت قماشش پرنیان ورق نسترن از شبنم عرق بر رخساره افتاده و بهار گلهای بخیر انش لاله زار را سر بکوه و صحرای جنون داده نوازشهائی بی انتهار سانید بل مانند ابر رحمت شاهی پرورش برمزرعهٔ خشک گسترانید از رنگ آمیزی نقش و نگار بوقلمونش بال طاوسان بهشتی را دل داغدار و طومار دعوی نفاست او را از بوتهها صد مهر گواهی بر کنار در آداب گاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بردوش ساخت و بار کلفت روزگار از دوش انداخت اگر فی المثل لبسان مثقب مروارید برانا زبان گرد و سفتن گوهر شکر این موهبت عظمی محال است و اگر بالفرض و التقدیر برنگ تاک سراسر دست شود بجا آوردن تسلیمی درخور بارگاه فلک اشتباه در خیر اشکال هر شام از هر دو دست دعا شمع دو سر بحریم قبول الهی میرساند و هر صبح با ستدعای دوام سلطنت ابد توام انفاس مراحم سپاس را عطر آگین تر از بوی گل میگرداند الهی لمعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهانگشا و چار باغ عناصر شخص مقدس از نسایم صحت و اعتدال فروردی هوا باد بمحمد و آله الامجاد +

عرضداشت دیگر در عطای خلعت تکمهٔ آسا طوق بندگی را زیور گردن افتخار گردانیده و سحاف مانند روی اخلاص بر زمین سائیده بذروهٔ عرض جامه بیان مراسم خسروانی و خلعت بدوشان تفقدات خاقانی که تا دست بدامان دولت رسانده اند دامن استغنا بر کونین افشانده میرساند که از پیشگاه عنایات شاهنشاهی و بارگاه مکرمت نامتناهی بعطیهٔ خلعت فاخره که تار و پودش

ازنقیش خط خورشید و بوته‌های زرتارش چراغان امیداست شرف اختصاص و غر امتیاز یافته بود درآد ابگاه ارادت رو لقبلۀ امانی و آمال اسےغنے درگاه ذوالافضال بنده نوازی خصال ایستاده زینت بر دوش ساخت و بار کلفت روزگار از بر دوش انداخت سر از گریبان عزت برآورد و دامن امن گل بدامن تمنا بخیت نقد مراد درآستین دید و چون غنچۀ نوشگفته در جامه نگنجید درجنب این تشریف لباس حیات لباسی نمود و بخیۀ زیبائیش به پیراهن یوسفی لب بخنده دندان نما کشود ؏ شاید که بجامه در نگنجم ز سرور ✤ کین خلعت زرتار بود حلۀ نور ✤ آداب تفضلات بغایات که این بی سر و پا را سر و پا بخشید بجا می آرند هوالخالق هوالله گویان دست دعا بجناب خلعت طراز وجود بر میدارد که تا خلع و لبس عناصر باقیست خیاط کرم ایزدی در کارخانۀ انعام سلطانی بدوختن قبای اقبال سوزن کردار رشته برپا باد درتلازم آتش که در سنه ۱۲۱۸ هجری در فیض آباد خانهای محمد عطا خان وغیره کنار دریا معه کشتیها و صدها مردم را سوخته یارب نے منفخۀ خامه نعل در آتش نفس سوزے شعله افروزی معانی روشن اظهار چه حدیث جگر تاب دارد که نامه از افشان زر سراپا شرر پراست و قرطاس مکتوب سوخته دامن زنی آتش آتش بیانی چه مدعاے داغ جنون افزای گردیده که نیستان نقوش مسطر از سرخی شنگرف بیکقلم آتش خیز یعنی از کانون نیرنگ روزگار و جفاجوی فلک آتش فتنه بار طرفه آتشے افتاده که بیانش قلم را چون شمع زبان میسوزد و کاغذ پر پروانه کردارے افروزد از غیرت انگشتے روی زمین ارض محشر به تپ محرقۀ حسد مبتلا بلکه از نایرے آب هر بقعه روکش دست کربلاد کاین شهر برنگ برج ناری و منار سنگ نشان را استه

برنگ درخت چنار در آتش باری اخگر را چون یاقوت با وصف تاب بودن سالها سال افسردن دشوار و شعله را مانند برق با وجود درآغوش ابر خزیدن توقع انطفا خواهش دور از کار از بالاروییهای اشتعال آتش شفق بطوری هامان فلک در نگرفته که بسعی آب پاشی سقای سحاب تا ابد روی انطفا تواند دید بلکه سراسر پیکرش از کواکب و نجوم بدانسان همشکل کاغذ آتش زده بر نیامده که از سفیدے صبح توده خاکسترش نمایان تواند گردید ؏ کواکب در فلک ارونمودی ✤ شرار ی چند در طوفان دودی ✤ دریای از تاب این آتش آب گردیده و بخاک رسیده را این همه تبخالهای حباب بر بدن جوش زده که از معالج مرهم کافوری کف اندر کف موج از نامیدی شفا چون موی آتش دیده برخویش بپیچیده و چمن شاداب را از لبس احتراق از اوراق سوسن و نافرمان آنجنان جلد بدن سوخته و سیاه شده بر زمین نخته و داغهای گل گل کرده که طبیب مسیحا نفس نسیم از پابوسی علاج آه سرد کشیده از عموم تاثیر حرارت از بیضۀ ماهی پروانه بر می آید و از وفور التهاب سرطان نهری سمندر بچه می زاید درختان برنگ اشجار کوه طور شگوفه ریزی اخگر و هر خار بنی را از برافروختگیها چمن چمن لاله در بر جهت استمداد قطرۀ آبی جگر سوخته دولاب هرچند صد بار گرد سر چاه می گردید اصلا بچشم مروتش نمی نمیافت و برای استحفاظ خود از بیم سوختن کشتی باعتماد آشنائی قدیم پناه بدریا میبرد و او از کناره میگرفت بل چون کشتی می تند بشعلۀ آماتی درونش می شتافت درجنب گرم بازاری هنگامۀ نار نار جهنم رشک گرفتار جهنم بر دوزخیان بهشت و از تودهای اخگر مسجد و خانقاه همرنگ انگشت شور شگافتن بالسنهای عمارات بر سردی دکان کرۀ زمهریر دهان قهقهۀ طنز و تعریض مے کشود و ریختن خشتهای کاخ و منظر برشست بنائی اساس خرد معماران خنده دندان نما می نمود و حلقۀ دام هر روزنی مانند تنور مرغ آتش شکار و هر لب بامی نالۀ التشرق وانا البرق

درنگر از بزازان بازار اجر تمامی آتش که تمامی در گرفته بود متاعی دیگر در دکان نبود و جوهریان را
نیلمی غیر از انگشت و لعلی بجز اخگر بدست نمی نمود کوه مانند فیل آتشبازی بی محابا جابجا دویدی
و دشت و صحرا مثل وادی ایمن نور شعله کشیدی از بسکه کافهٔ طیور را از شدت سموم
روح به پرواز درآمده بود طائری از غیر از خس و خاشاک سوخته بر روی هوا
سر پرواز نمی افراشت و هیچ چارپایه نبود که مانند پلنگ هزار داغ سیاه بر بدن
خود نمیداشت و طاوس را داغهای طاوسی بر پر و بال آشکار و طوطی را از منقار
عجب اخگر فروزنده در دهن پدیدار کبک از آتش خواری سیر شده بود و هر کس بر
کرنگ شب تاب مینمود باری از کارگاه امداد فریادرس حالت مصیبت که آتش را
بر خلیل الله گلستان ساخته بود لشکری از زنگیان سحاب سیاه در رسید که به تیرباران
باران قزلباشان شعله را بالکل از پا نشانید غرض که آخر کار آنچنان کار بر نار تنگ شد
که گاهی در ته سنگ پنهان میگشت و گاهی از قبهٔ قندیل حرم پناه میجست آتش چوب
خورده بدر رفت و شعله بخاک مذلت نشست الحمد لله الذی هو دافع البلیات و
واهب العطیات ۵ تا بود آب سرد آتش حار * وقنا ربنا عذاب النار *

عریضه در جواب مفاوضهٔ میر شمس الدین عرف سعد الله صاحب برادر کوچک شاه مدن متضمن عذر این معنی که نسخهٔ اقسرائی مملوک میر موصوف که نزد منشی بعاریت بود گم شد و هم به تعزیت شاه مدن حضرت صاحب و قبلهٔ
اهل یقین مدظله العالی کرامت نامه که نقش مهرش چون شوخی چشم پری هوش
ربا و آفتاب والشمس و ضحیها از آیینه اش چهره نما بود ورود مسعود نوازشهای
بیکران فرمود از مصائب ماتم جان کاه واقع حضرت پیر و مرشد
مغفور چه عرض نماید که چه حالت گذشت **بیت** جامه

جر

صبر به بالای جنون تنگ آمد * هر چه از دست بر آمد بگریبان کردیم * گرمی
این حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش می نشاند و تلخی این حکایت
بر جراحت زار سینه ریش نمکدانها می افشاند فریاد که شوق تماشا بسیار است و
تجلی را تکرار دشوار انا لله و انا الیه راجعون احوال اقسرائی در فیض آباد از سبب
خجالت عرض نکرده بودم حالا که بتکرار ارشاد شد از اعتراف تقصیر ناگزیر است
یعنی همراه لشکر اتفاقاً در منزل سوهان یک جوره پوشاک برای دادن گازر علیحده
نموده کتاب مذکور دران پیچیده داشته بودم از سهو حمال مع پارچه مذکور همانجا فروش
شد بعد رسیدن لکهنو که دریافتم حواس باختم لیکن بازرسی عبث بود در ده سال
برفاقت گاهی الزام بید باتنی نکشیده بودم ازین جرم اضطراری مانند کتاب در
شکنجهٔ انفعال است و برنگ اوراق روسیاهی عائد حال در تلاش عوض نسخه
بکار میبرم و بصحافان تاکید نموده ام اگر به قیمت بدست می آید بحضور میفرستم غلام
همان غلام قیاس باید فرمود که داغ بندگی آنجناب را خال عارض شاهد افتخار
و افسر فرق اعتبار میدانم چون مباحث ظنی طب منحصر در بول و براز است
و حصول صحت موقوف بر کرم کارساز اگر درینوقت عوض اقسرائی کتب توحید و حدیث
مذکور محفل معلی باشد مناسب ست زیاده دولت باد * **در صفت سگهای
شکاری که شخصی بخدمت جواهر علیخان فرستاده بود**
خامه را از جوع الکلب شوق ادای محمدت قادری زبان غیبت چون سگان
از دهان بیرون دویده که سگی را تشریف پری پیکری ارزانی داشته و به نوع
اشرف انسان موانست بخشیده بلکه انسان را بخدمت او بر گماشته هذا
بازی سیر را یا بازی که شیر را از سگان خود میداند باظهار ملاعبت و استعطاف
که خواص آدمیست معنی **مصرعه** بی نیکان گرفت و مردم شد

بمردم می فهماند باندیشه تصویرشش خامه موی مانی را چون سنگ لاتی موی
بدن خاسته و از عجز بیان توصیف کمالاتش قلم بدیع رقم دبیران عذر حناق کلبی
خواسته دو گوش صد برگ سوسن حلقه بگوششش برنگ پردهٔ درخلو لسر ابروی
صماخ فرو هشته و تعریف این دکان نزاکت را کلک گوهر سلک وسق پردهٔ گوش
جهانی نوشته از رشک کمر نازک وی پلنگ کمر باخته داغست و در مضمار شکار افگنی
باز رابیش او رتبه زاغ زبان لاف شیریش از دهان بیرون خرام و دو چشم مستش گاه
غضب و حین موانست هلاهل اجل و شربت الفت را جام حلقهٔ دم چوگان گوی سبقت
از غضنفر ربا و سلک دندانش را بر عقد گهر خندهٔ دندان نما به تناسب اعضا و اعتدال
ترکیب اجزا فراخی سینه تسویه تنگی کمر را کفیل و تندی جلادت را ملایمت الفت در
تعدیل غزالا از عشقش در اء الکلب بهم رسیده و سگ لیلی در شوقش مجنون گردیده
چون عشاق بیخواب در ناله زار و سحرگاه مانند کفن بدوشان سیاح باین بیت در
گفتار بیت ارشته در گردنم افگنده دوست * می برد هر جا که خاطر خواه اوست در صفت
اسپ ابلق فرخا اسپ ابلق خوش خرام تماشاگاه هم آغوشی صبح با شام شیرین
حرکات تر از چشم نکویان تند و تیز تر از آتشین ویان و از اختلاط سفیدی او با سیاهی
در نجف را خار خار در دل و از انبساط سیاهی او با سفیدی شب مهتاب منفعل
مانند دانه سبحه سلیمانی شایسته گردانیدن و تساوی سواد و بیاضش چون قطعه
خوش نویسان سر مشق دیدن آتش غیرتش را از باد و امن زین زبانه و اندام
نازکش را از موج سایه هوا تازیانه یال شکنش با طرهٔ حور لسبز لف سخن انده و دسته
سنبل و مشق جاروبی است غبار ملال از صفحهٔ خاطر برافشانده و رطی عرصهٔ وسیع
تعدیاد و صافش اگر سمند قلم را عذر لنگ آب سیاه مداد در سم فرو ریختن دست نمیداد
از نعل در آتش بودن اضطراب شوق در گام ختین از پا می افتاد رقعه

در

در مبارکباد پالکی جهالردار که نواب آصف الدوله بهادر
بعنبر علی خان عنایت فرموده بودند از طرف جواهر علیخان
مینویسید بعلاوهٔ تهنیت نگاری عطای پالکی جهالردار خامه را مانند تخت روان
از شادی پا بزمین نمی آید و نامه چون چهتری بچیده خود را آمادهٔ کشایش
مینماید از شادابی قدوم بهار لزوم اگر چوب خشک کهوله از سر نو سبز
شود بجاست بلکه اگر از خرمی پشت دوتای بانس راست گردد روا ست همیت
تا تو افگنده بر و سایه * پالکی گشت صاحب پایه * صانعی که پالکی سپهر را
به بانس خمدار قوس قزح و کلس ماه و مهر آراسته و چهتری گلدوز ثوابت را
بجهالر خطوط شعاعی پیراسته بمدارج رفیعه و مراتب علیه رساند و روی حاسدان را
چون دوش کهاران سیاه گرداند رقعه رسید حنا حنای مضامین نگین را کلید ست
صرف نگار دست و پای شاهد اظهار اشتیاق ساخته باین رنگ رنگ مدعا
میرنود که قدری اوراق حنای سر سبز که در مقابل آن خط سبز دلبران سبزهٔ بیگانه
و قیمت هر برگش راسونش زمردادنی بیعانه بدیه ۵ حنای سبز ظاهر سرخ
باطن * بود چون سبزهٔ گلگون هند * عنایت شده بود از عجز ادای توصیفش خامه
برنگ دست حنا بسته معطل و بیکار است و در تقدیم شکرش دست بسته
ایستادن سزاوار فی الواقع برگ خوشدلی انیست و در سبزان جهان دست
نشین رسید بندوق که جواهر علیخان بهادر رسید حلی
عنایت کرده بودند حکم انداز معرکهٔ کرم سلامت لمچه باروت مداد
آغشته خامه از سه پایهٔ انامل گلوله انداز نقاط امتحانست باشد که به نشانه
مدعا تواند رسید یعنی وصول نگارین بندوق عنایت شریف که مثلش
در جزائر فرنگ نباشد شیشه دل را پر از صهبای بی غمی گردانید و زنگ مهر

مدنگاه تماشاییان را بکیفیت رنگینی شاخ گل رسانیده زهی مشعبد که گاهی چون سهی قامتان
شعله خو به چشمک سرمه آلود پیاله باروت اندوده به مردافگنی گردن افراخته و زمانی
مانند عشاق سوخته درون از تاثیر نعرهای آتشین عالمی را از پا در انداخته
نزاکت طبعش بحدیست که بیک پیاله چنان سیه مست است که همیشه بر دوش می آرند
و واجب التعظیم بمرتبه که ملوک و سلاطین پای او را بر سینه خود میگذارند در استغراق
توصیف نال همتایش قلم را جز نال از زبان بر نمی آید و کنده ناتراشیده است کسیکه کنده آتش
را بخوبی نه ستاید بر دهان زیبائیش که مسی باروت مالیده که از خون اعدا رنگ یافتش
بهم نرسیده و کدام سوخته دل بگستاخی لب پیاله اش را بوسه داد که به تعذیب جرم
بی ادبی آتش ببرش نیفتاده طرفه خیاطیست که بدوختن فتوحی قسخ گز و سوزن
باخود میدارد و یا آستین موسویست که ید بیضای شعله از خود بیرون می آرد اگر بحجز
بند نباشد خود چون برق بر سیاهی صف دشمنان می ریزد و با آنکه سرمه باروت
در گلویش میکشند چون صور اسرافیل شور قیامت می انگیزد ؎ کند دارو اند پیاله
مدام + که تا گرد دل نایدش رنجگی + و در ادای شکر این احسان مانند گولی سر
سجده بر زمین خاکساری میسارم و بلسان نگس بهر دو دست تسلیم میگزارم حفظ
ایزدی همیشه دیدبان باد

رقعه موسوم بباغ و بهار به شیخ باقر علی

نقاش گشای عرائس معنی در کنج فرقت و اختفا حجله نشین
و عندلیب جادو نوای شاخسار سخندانی نگلهای نزاکت بر بار مضامین نگین.
آنکه در جنب فروغ رای منیرش مهر جهانتاب بشراری و در دام دوات و مدات
خط خوشش طایر نگاه اولی الابصار ادنی شکاری پیوسته از شکر شکر
حصول مقاصد شیرین کام و همواره از تاک سرسبز چرخ مینا مے صهبای
وصول مطالب ارجمند در جام باشند دستے که بدامان دعاے

امتلای مناصب آن والا مناقب نیاوبخته مانند شاخ بی بر شکستنی است و مضراب
زبانی که از تار انفاس سراسر سپاس نغمه مدح و ثنای آن قدر شناس بیرون ریخته برگ
خار خشک سوخته در گلخن نشستنے رباعی قرار صبر داد خلق آه و زاری ما + تا این قرار اگر
مانند بیقراری ما + شویم گرد و بدنبال توسنش افتیم + دگر برای چه روزاست خاکساری ما
از پا افتاده که چون نقش قدم یک قدم از دنبال محمل ندویده خاکش بسر اگر از خجالت بخاک
برابر نگردیده بفریادجرس سوگند است که تکالیف محنت و مشتاق سفر خیلے شاق و
مالایطاق است از تصور عروض و لحوق آن بان جان نزاکت و لطافت که طینت
پاکش را آب سرچشمه صفا و طهارت سرشته اند غیر از ین که باده پیمای سفر از خویش رفتن
توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادله رنج براحت و معاوضه کربت غربت بعیش و
عشرت نظر بر کرم واهب المواهب بسیار سهل است و بغایت آسان ان الله
علی کل شیء قدیر از هنگامیکه سلطان عالم تسخیر لقای دلپذیر از دار السلطنت دیده
حیران تحلف عنان ساخته و ظل شوکت بر سریر سویدای دل نیاز انتما انداخته
داغهای درون نگس ان طاوس مست مروحه جنبان تحریک نفس سبز ته نگس موج سر
بر عارض لالائیش نتواند نشست و طپیدن دل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شادیانه
رسیده تا بیک نوبت صف اندوه را برهم تواند شکست بیت دل و جان گاه
یار خواه اینجا و خواه آنجا + من و بزمی که از خود می برد یاد نگاه آنجا + آمد آمد فصل بهار طرفه
هنگامه برپا ساخته که گل لاله بسان هولی بازان رنگین پیرهن و داغ سیاه
بر دامن از زیر زمین بر مے آید و قطرات شبنم بر عذار شاهدان چمن همچو نگ
سوده طلق می نماید نرگس را پچکاری زمردین قلم و ساغر برنگ زعفران
و روست و قمقمهای عبیر زر گل لبریز غنچه جنبش اندک نسیمے آماده شکست
لیکن مجبور است که اطفال شفقے قبا بسر تنگ را به پچکاری قره

سرگرم هولی بازی وغبار کدورت خاطر را درصدد عبیر سازی دارند بسیر گلشن و باغ
وکشت و دشت و راغ کی سر تماشا فرو می آرند ۵ من و گل چینی آتشکده
داغ کسی ✤ به تماشای گل ولاله چکار است مرا رقعه مسمی به معیار الادراک
بشیخ باقر علی همشیره زاده آخوند احمد علی ای من وصد هزار همچو من
فدایت و ای نقد روح و روان نثار خاکپایت هر سر فانوس شمع تولایت
و هر سینه درج گوهر تمنایت مزرع لقایت را از چشمه فیض نزل سقایت و چراغ
فروزان بقایت را از سایه ید الله حمایت و وقایت باد وقوع فاصله بعد المشرقین
مابین صباح و مساء بر مذاهب امتناع اجزای زمان دلیلی است ساطع بر
انفکاک حادثه منوط بجز و سابق از حادثه مربوط بجز و لاحق واجب و ناگزیر
است و از اینجا ثابت شد که زمانه را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر است
و همچنین وجود هیچ جسمی بدون مکان متعذر و محال است و گنجایش دو متمکن یک
مکان وهم و خیال بنا علیه اختلاف امکنه را نیز در تفارق و تباعد دخلیست کامل
و مبرهن شد که معمول جدائی را زمان و مکان هر دو بالاستقلال عامل و هر چیزی که
از دو علت موجبه بوجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب و کثیر الوقوع و آنچه که کثیر الوقوع
است بواسطه تالف و تانس بدان که ناشی از دوام حصول است تاثیر از آن مفقود
و مقطوع لیکن نازم دشنه فولادی مهاجرت را که با این همه تکرر و تکثر عالم کشته دم
تیغ اش را هر سوی کندی رونداده و با آنکه بسیاری تواتر و تکرار قند مکررش ساز و بهیچ
مذاقی ملائم و خوشگوار نیفتاده هرگاه جمادات و نباتات با فقدان حس را و ادراک از دست
ابتلایش نالان چه جای افراد حیوان و اشخاص انسان از همین سبب اگر هر چیزی را
که از هم جدا سازی ناله ریز است و هر شجر را که از خاکش بر کنی نوحه خیز است نظم
بشنو از نی چون حکایت میکند ✤ وز جدائیها شکایت میکند ✤ کز نیستان

تا مرا ببریده اند ✤ از نفیرم مرد و زن نالیده اند ✤ بهر حال اگر بداماں قوت متخیله
در آویخته باریابی بزم قرب رنگ امکان و جوازی میریخت زلزله اضطراب
مفارقت معاذ الله منها از اساس کاخ زندگانی گرد خرابی و ویرانی بر می انگیخت
۵ در عالم خیال بهار است تجار فصل ✤ بلبل بغیر گل نه بذیر بال ما ✤ الله بس
باقی هوس رقعه ملقب به نثر زیبا به شیخ باقر علی نوشته بدیهه لراقمه
شعر بذکر نام شریفت که در د روحانی است ✤ به کف زروز و شم سبحه و سلیمانیست
نازم بر تجلی دیدار ایمان آور دگانی که مشاهده غیبی را عین الیقین می پندارند
و بت پرستی صورت خیالی را که فی التحقیق یکی از انحاء دل بغیر دادن است در
ملت توحید شرک محض و کفر صریح می انگارند آری تفهمیده لبان راه دریا فراموش
را از قرب سراب بغیر ترقی حسرت دیگر چه در بار و دامن تشخص از دست داد گان
مجنون درخروش را از تلبیس ظل و سایه کدام تسکین و قرار و قناعت بر تصور
دلیل استغنا از یار است و اکتفا بتخیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب دشمنانم
باد و این وزنی اعدای جانم مصرعه بعالمی که منم یاد دوست بی ادبیست
مردم دیده بتاب سرشک و ضوی تازه میسازد تا باشد که بطلوع آفتاب جمال
نماز اشراق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تماشا بسته تا شاید
که بحضور کعبه وصال رنگ بحضوری از آئینه خاطر تواند زدود بسمل دشنه فراق
را غیر از حصار لحد رهائی از تلاطم اضطراب و بیقراری معلوم و نه خم جهاجر
را اشار طول امل بخیه جراحت کاری امریست موهوم اگر به شغل کتاب
روی می آرد هر سطرش مار سیاهی است زهر آلود و هر نقط زنبور سیاهی است
خاک اندود اگر به مشغله موسیقی توجه میگمارد دست بهم سودن افسوس
نالست و ناخن لب بستن نغمه ضخم بیاز ملال در سیر گلستان به معاینه گلهای

خندان تعلیم سینه چاکی و تماشای شبنم غلطان تلقین اشک فشانی و گریه ناکی قطعهٔ لاله زار آتش جهنم به نظر می آید ع وقنا ربنا عذاب النار ﴿ وجهچهٔ مرغان چمن یاد از شور محشر و نفخ صور میدهد خداوندا ازین نوحه سرائی در اماتم نگاهدار بیت نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را ﴿ تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را ﴿ دست را از گریبان دریدن فراغت کجاست که لطعامش توان بر دلب را از تصرف گزیدن دندان ندامت و تاسف فرصت کو که بآب تاسیدن آبلش توان سپرد ﴿ اگر نانی برد اندر شکم از قرب ور او ﴿ الٰهی باد مانند تنور آتش بگور او ﴿ الحمد معلم ایما کنتم ﴿

رقعهٔ موسوم به طلسم خیال به شیخ باقر علی

در هنگامهٔ تجلیگاه ظهور تصادم بر یکدگر ریختن تماشائی موجب مرگ تماشائی است و آن منجر به شکست بازار خود نمائی ازین رهگذر ساقی آبحیوان از سر چشمهٔ لطف و حاتم کرم مدام سرمست جام برجام بیمائی تاکه از ان سو سلسلهٔ جود و فیض مفقود الانقطاع است ازین سمت جوش هجوم و ازدحام تشنه لبان معدوم الارتفاع عین قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بیت یا سن هر لحظه می آید بباز ار دگر ﴿ تا شود حسن و جمالش را خریدار دگر ﴿ وای بهنی نصیبی خرد دشمنی که باغوای ابلیس اندیشهٔ شکست شیشهٔ جان ازین معرکه دور مانده و از خمکدهٔ عاشق نوازی جرعه واری بکام نیفشانده چشمی که از خاک راه زائران این کعبهٔ مراد سرمهٔ بصیرتی نه کشیده چون رخنهٔ دیوار شکسته شایستهٔ بخاک بر کردن و سریکه نثار قدم طائفان این درگاه نگردیده بار دوش و گردن بیت در ان محفل که باشد هر طرف گلبازی مژگان ﴿ چه کار اندر دل ما گر نگرود دستگاه آنجا ﴿ لیکن چون دوام قرب حضور نقاب غفلت مهجوری استدامت شهود حجاب بعد و دوری میگردد ﴿ قوله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون

مزه یافتگان شربت دیدار بی تکرار تا ابد بلذت لب خویش مکیدن گرفتارست آن پری در پرده شد محو تماشائیم هنوز ﴿ آن قدر از خویشتن رفتم که می آئیم هنوز ﴿ آری نفس سوختهٔ صحرای بی انتهای سعی دامان برق گرفتن را قرار گاهی غیر از حصار بیخودی معلوم و عنان گسستهٔ وادی دنبال بوی گل دویدن را جز در آغوش بیهوشی آرام معدوم

رقعه مسمی بسهل ممتنع بر کاغذ نقطه دار طلائی

نشاندم نقطهای زر بروی کاغذ نامه ﴿ که تا از داغهای آتشین دل دهد یادت ﴿ تازه گل گلبن سیراب جوانی و شیرین ثمر نخل مروت و مهربانی سلامت نگارین نمیقه که هر دائره اش چون شوخی چشم پری ضرب المثل هوش ربائی و تنگی لفظ و معنیش برنگ فصل بهار کاکل عیار جنون فرائی بود از رنگینی عبارت پنجهٔ حواس خمسه را حنا اندود و بشیرینی فصاحت مذاق ادراک را شکر آمود ساخت و رادای شکر یاد فرمائیها ساعتی چون زلف نکویان سر نیاز بر زمین میساید و زمانی شانه آسا هزار زبان از دهن نیاز بر می آید تلخی مهاجرت افشردهٔ حنظل در کام نریخته که غیر از شهد هم کلامی رخنا دبار بیرون تواند برد و ساقی منافقت صاف انتظاری در ساغر چشم بر نساخته که حدوث جنبش موجی هم تهمت آلود بخیهٔ خواب تواند شمرد سال عمر باشد که ز وصلم بیادت خرسند ﴿ چه توانکرد تقاضای ضعیفی است

در تهنیت عید نوشته بعد حمد عید

آفرینی که خطیب ناطقه تا بخطبهٔ لاتناهی الابعاد مملکت توصیفش زبان کشاده نخستین سر غرور برهان تسلمی را مانند منبر بزیر پای خود نهاده روزه داران شوقش که آب سحری در ساخته فواکه باغ نعیم را مفطر صوم انتظار می پندارند بشیر بال صبح عید که از پنجهٔ خورشید پنجه کش گردیده کی سر التفات فرو می آرند در چاه زنخدان دلبران دلو خال و ریسمان زلف در آویخته تا مصلیان قرگان

وضوی تازه ساخته به محراب خم ابروصف نماز تواند لبست و برگرد اگر د ترنج
غبغب سبب قنان عناب لب ازخط مشکین خار لبست لطیفی نگهبان گردانیده
تا نوآموزان صیام تقوی بغوایت ابلیس بی صبری روزه بر پرهیز را باسانی نتوانند
شکست ثابت قدمان استغراقش درمحویت قیام تا یوم القیام مانند سرو ازپای
استاده از رکوع آزاد اند و تن برکوع دادگان اشتیاقش برنگ هلال ماه دو سال
بقیام کاز ندشته بمطالعه نسخه پیش پا افتاده نیاز دل نهاد پنجه نماز پنجگانه از سر حرف
قبول در تقدیم رسم حنابندی عید مشغول وضوی دست از هستی خود شستن و قیام از
سر جان برخاستن بهم سان اگر باریابی مسجد ارادت آرزو داری سجده سه
پیشکش ساختن و رکوع سر برلنیت پای خجالت و تقصیر دوختن بدست آرا اگر
نماز واجب شریعت محبت میگذاری کدام ره زدست عابر آسمان افراختی که در
فیض و قبول را بروی خود وانه ساختی و چه شب سبحه گردان سر شک شوق گردید
که صبحدم عقد مروارید گلوی خود را در کنار خود گسیخته ندیدی از خلعت خانه انعام
موذن سفید ریش صبح را عمامه زرین خورشید بر سر و از آرایش گری مشاطه احسان
شاهد ایمان را چارقب قبول اربعه در بر مخفی نماند که خامه را بخوان گستری سخن هنگام
افطار صوم سکوت رسیده اگر سفیدی قرطاس اصبح غره شوال نرسته لب رخی
شنگرف زبان خود را الصباغ پذیر رنگ پان گرداند و از لبسیار خواری شراب بیجانی
مداد از خمکده دوات بی ویستیاری انامل قدم از جا بجنباند بجاست خجندا قدوم
میمنت لزوم روز دل افروز عید سعید مسرت نوید و کلید امید که برای انداز شرر
عیدگاه چمن گلیم مخمل کاشانی سبزه زار گسترانیده اند و شاهدان چمن را به آهنگ مجلس
سر مست تزئین خود آرائی گردانیده الاله برای چشم تیم مست نرگس سرمه داغ را
در محله یاقوت جا داده و شاهد شال سبز بر دوش گلبن از گل سرخ چیره رنگین

بر بسته و از زر گل طره مغلش بران نهاده خطیبان طیور بر منابر اشجار خوش الحان خطبه
خوانی و تحریک نسیم نونهالان باهمدیگر آغوش کشای معانقه حبهای امرود کان
طباخان گرم است و روزگار مساعد با حلوائیان حریب و نرم چهره شیر مال از
بشاشت سرخ و سفید گردیده و از آتش شوق رشته کباب برنگ تار ساز بزم سرور
ریزی طرب رسیده شیرین چاشنی ازموج خود اندک اشاره ابرو نموده و فرهاد خم
از بیستون سبو چه چوی سیر کشوده حلوای حبشی سیه چرده الیست شیرین ادا که هر گاه
مانند لیلی نقاب حریری کاغذ از چهره برانداخته خاص و عام مشتریان را مجنون
سودای خود ساخته هلال ناخن عجبی جلوه داده تا عقده صوم را از تار طول
زمان تواند کشود و یا مصقله نورانی در آورده که زنگ کلفت صائمان را از آئینه
خاطر تواند زدود تشنگیها از جام شراب باور رکاب داغ نهاده و گرسنگیها را از معاً
محفل دیگر عزم سفر افتاده ماهیچه تار در کاسه طنبور از نغمات شکرین شکر آسود
قرص نان دائره بسوز ترانهای نمکین نمک سود باندان بلا تحاشا بحضور بزم
سبزان گلگون بیڑه را در آغوش جا داده و مینا عطر بعد از مدتی بهوای سلام زنان
کفر از گلوی خویش کشاده و مرغکیه لشاخ سیخی نشسته سنان حسرتش و جگر شکسته
و ماهیکه لشناوری روغن تابه نرسیده بر تابه غم کباب گردیده امروز شکمی خالی غیر از
خم شراب بنظر نمی آید و لب خشک بجز لب بام ﴿ دگر عید بخشیده رونق جهانیرا
طرب در سر افتاد پیر و جوان را ﴿ تتمه قصیده از قصائد واضح خواهد شد به آغا حسن صفا
پسر میرزا کاظم لکهنوی ﴿ تا آفرید ذات ترا آفریدگار ﴿ نازد بر آفرینش
دو صد هزار بار ﴿ شمع درخشنده انجمن صاحب قبالی آغا صاحب و قبله
مدظله العالی بذکر شمایم اخلاق آن شگفتگی بخش گلشن آفاق انفاس سعطر از بوی گل
وا میخواهیم و در عالم حیسم چشم بتصور بهار اشفاق دوختن از نرگس باد میگیرم

در سر البستان عقیدت از قیام و رکوع بندگی فواره طرفه ایجاد ساخته ام و در چمن
عبودیت از داغ غلامی باختراع لاله شنگرف پرداخته بدیهه لمحرره ؎ غنچه از
تنگ دلی شبنمش از دیدهٔ تر * کرده ام طرح به عشق تو گلستانی نو *
خدایگانا در اینجا زمانه را کاهش هر روزه مدقوق گردانیده و روبه جسم قرص
طباشیر رسانیده هر کسی بعلاج ضعف دل یاقوت یاقوت میگوید و هر شخصی برفع
سده اختباس شربت دینار و فلوس میجوید درینحالت هرگاه استیلای خفقان اندیشه
روزگار این ناتوان را بزمین بیخودی غلطاند خیال اعتصام حبل المتین دستگیری عالی
گلاب فاقت بر چهره می افشاند سابق دو سه فقره عرض نیاز مصحوب مداری خدمتگار
ابلاغ داشته از نظر کیمیا اثر سعادت قبول دریافته خواهد بود و مینازم حکمت کامله
عنایت شامله فیاض علی الاطلاق را که هنوز قفل ناامیدی مطلق بر در روزگار
که موجود است ننهاده و از پیشتر کلید فتح باب کشایش را بدست فیض رسانی آن بیکس نواز
چاره ساز داده نخلبند امکان همواره چار باغ چار بالش کامرانی را بحزمی قدوم میمنت
لزوم همیشه بهار دارا د زیاده حد ادب سند حکومت شهر عشق
بوجیه الدوله حسن زمیداران عجز و نیاز و قانون گویان سوز و
گداز و مقدمان مهر و وفا و رعایای صدق و صفا را بشارت آنکه حکومت
و فرمانروائی شهرستان خرابی نشان عشق بجهان پناه بیداد دستگاه وجیه الدوله
حسن از روی قبولیت قرار و تفویض یافته باید که نامبرده نخستین بحسن
خدمت دهاقین و مزارعین شوق را در سر زمین چاک دل بقلبه رانی و کاو کاو و تخم
افشانی سرشک سرگرم تردد خاطر سازد و هرگاه بتابش آفتاب رخسار گندم
سینه چاکی و بخود درشتگی بختگی گراید و هجوم لخت جگر بر شاخسار مژگان خونبار قطعهٔ مصحف
بیار آید بجرب شب زلف و کاکل به ضبطی آن بپردازد لیکن شحنه های دورباش ادب

موکد و مقید گرداند تا گوارا نگوار گستاخی و اضطراب بمغالطهٔ انبار گندم پستان گندم رنگ
را دست بمالش نرساند اگر در زراعت امیدواری از برق تجلی شعلهٔ جبین وصف
موران خط و خال عنبرین آفتی سماوی و یا ارضی روآورد اندکی تخفیف دادن مضایقه
ندارد قلعه سخت استقامت و شکیب را از پا در آورد و اصلات وصال را بغایت
سنه هجری مجرا داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد و تیر مژگان قلب فوج
کرشمه تعین نماید و با ضعیفان از طریقهٔ حسن سلوک و دلبری در آید آهنگ شوق آتش افروز
را که مدام سطر قهٔ سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد از ساختن بیکان ناله و آه
منع کند و اگر احیاناً بساز و بدست اثر نفروشد در مهمای لبسکه زخم ناخن رسیده
داغ درون را در خرابهٔ سینهٔ حزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون غرور
روز افزون را ابرو و صاد چشم و مهر خال رسانیده بنظر در آرد و اندرزی
چند در باب مراعات سخن گوئی دلپسند قبای
الفاظ بر بالای رسای عرائس رعنای معنی بسوزن فکر جگر بدوزد و رشتهٔ غور
دقیق بدان انسان چست چسپیده باید دوخت که شکنج زیادتی بی محل مخل حسن
تقطیع نگردد و قماش حریر کلماتی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک و تنگ
بکف باید آورد که جلوه آن تراوش رنگ شاداب ابدان شاهدان مضامین
رنگین را از شفق آمائی دامان گلچین نگاه تماشائی باز ندارد و اگر از خوف خوت
تمزیق برق تجلی شدت ظهور که خرمن حوصلهٔ دیدار نجاک سیاه ظلمت رسانیده
و چراغ شعاع بصر بجرم دعوی نور در آفتاب نشانیده اوست بفانوس نقاب
بر چهره این شمع با آب و تاب تعسطار فیق محاذی آن آفتاب ترحماً بر حال نظارگی ضرورت
و حاجت افتد از استعمال استعارهٔ لطیف و کنایهٔ واضحة الدلالة باک
نیست صائب گفته ؎ حسن چون بی پرده گردد عشق از و دیوانه

برچراغ روز جان افشانی پروانه نیست + اما بشرطی که دستلاش لازم از ملزوم و بالعکس تامل سریع السیر با ملزوم لوازم بیابان مرگی صحرای سعی و طلب مقصود نایاب نشود تواتر اضافات و تسلسل تعقیدات زنجیرهای روانیست هرچند پا درین قید نباشد خوشنماست ولغات نامانوس و قلیل الاستعمال سنگ راه خوش بیانیست چند انکه از طریق افادت برچیده آید بجا

عرضداشت جواهر علی خان نواب آصف الدوله در ارسال انبه

سبزان نورسیده انبه‌ها از وقتیکه از مهد شاخ برآمده انفبدعای حصول حلاوت دولت حضور سرهای نیاز بزمین عجز و خاکساری گذاشته بودند تا حال و حجله‌ بال آتش شوق را خس بوی شتر واشته حالاکه از تاب انتظار دلهای هریک گداخته و طول مهاجرت از رنگ و روی اینها زر و ساخته زیاده برین طاقت محرومی نداشتند از ضعیف ناتوانی متحمل ارای بهنگی شده بردوش کهاران رهگرای حضور شده اند توقعکه هرگاه سرانگشت ملازمان گره از کار فروبستهٔ اینها بگشاید از خوشی شیرهٔ اینها از پوست برآید

ع دل گداخته و رنگ زرد و مهر بلب + دهد ز حال دل خستگان نشان انبه +

در تلازم مصطلحات منطق

قبلهٔ حقیقت و مجاز سلامت رسم ادب که خاصهٔ این حقیقت سمات ولازم ذات بل از ذاتیات است بنوعیکه مساوی آن در تصور نیاید و زیاده بران سا این تصدیق نماید بعموم خلوص و خلوص خصوص سودی سیگر داند و نیجه تسلیم ادب را کلیات خمسهٔ منطق سعادت میداند و الانامه ^(جنس نوع فصل خاصه عرض عام ۱۲)^ بعاطفت عام معنون و برافت خاص مدون که تعریف آن حد قیاس نیست مشعر بتاکید تحصیل ورود یافت باذعان حکم در اکتساب معقول هیچ جنس و فصل ^(حاصل کردن ۱۲)^ را معقول نمی شمارد و اصغر و اکبر میداند که چه مساعی بقیاس بجا می آرد حل بر تغافل نفرمایند که وضع بنده نیست بحضور برادر دینباب دلیل تا حصولی نتیجه میجوانیم و تالی

کتاب بود زا مقدم بر همه امور میدانم کلیه انیت که نسبت اربعه چلیپا غلیست دلکشا چشم تحقیق بتماشای آن باید کشود و خلط رابطی محمول با موضوع آئینه معنی صورت دوتی در مفهوم کلی در وجود نماز راه اکتناه این امر غافل نمیتوان بود تا که استثنا و صناعت رونماید اقتران مطالب حاصل نمی آید تشخصیکه معنی تشخیص نفهمیده نزد ارباب خرد تشخص و تعین او کمتر است و انسان که مدرک کلی و جزئی نشده حیوان از و بهتر است پیوسته بعنایت مبادی عالیه فائز بمقاصد باشند زیاده خارج از ادب بود و برهمین قدر که درین قرطاس داخل است اکتفا نمود

به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته

بهار گلشن تمنا مرزا صاحب کرم فرما سلامت حدیث شررتاب درد مهجوری چه بلا شعله بیز است که تحریر احراق تاثیرش زبان خامه را سیاه ساخته در قصهٔ بیقراری ایام دوری چه قیامت شور انگیز که تقریرش سطور نامه را برنگ نفس محموم در اضطراب عظیم انداخته آه ازینچه آزمایی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی المثل از سنگ و آهن باشد در امتحان نگاهش موم است و فریاد از گرانباری شدائد معارف که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود تحمل عشر عشیر آن معلوم از هنگامیکه عنان سمند باز بسمت لکهنو منعطف گردیده بلدهٔ فیض آباد را از افراط بی رونقی طرفه حالت بهم رسیده یعنی هر کوچه اش چاک گریبانی است و هر دکانش چشم حیرانی **ع** ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن + نه آن گلست و نه آن لاله و نه آن نرگس + هرچند قوای باطنی دائم الاوقات بتصور لقای دلکشا محو گلچینی گلزار تماشاست لیکن چشم ظاهر از فقدان نیل مقصود برنگ عندلیب بیرون چمن در سر هر مژه زدنی ^(ای کم شدن یافت مقصود ۱۲)^ بال فشان بیتابی حسرت بی انتهاست **ع** فرض کردم که بیاد تو دلم خرسند است لیکن این دیدهٔ دیدار طلب را چه علاج + تا که خبر ناخن بندگی شریف نمیرسد

ناخن خار خار فکر یکسر از ناخن زنی دلفگار دست بردار نیست و با دامی که نوای
استحکام سر رشتهٔ روزگار سامی سامعه نوازی نمیکند رشتهٔ جان برنگ رشتهٔ
تازه تابیده در پیچ‌وتاب گرفتار به ترقیم این هرزه اوراق خاطر پریشان را بشیرازهٔ
جمعیت و تسکین سازند. و فقیر را در حال مشتغل بیاد گرامی دانند زیاده زیاده است

به نواب منیر الدین خان گوپاموی دکهنی از طرف شاه مدن

نوشته بعد تمهید تحمید قیومی که در شوقش گلهٔ مشک زبو قلمونی افراد
متفاوته دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث بذکرش از گردش رنگ حوادث
بسبحه گردانی دوام کوشیده مشهود رای حقائق کشای نواب صاحب معلی مناصب
باد صحیفهٔ نگارین و نمیقهٔ حقیقت تضمین به حبوب عنبرین نقاط مشکین را ازالهٔ
ضعف القلب مهجوری داد فرح افزائی و نشاط پیرائی داد و معراج رفعت
منیعش همای فهم و تعقل را مترنم ساز ترانهٔ سبحان الذی اسری بعبده افتاد
از انسداد دخلی که تعلق خاطر بآن مدخلی نداشت در توضیح و تشریح وصف
زراقیت جواد وافر العطا و فیاض واسع الآلاء که لآلی آبدار استعارات غریب
وجواهر زواهر تشبیهات عجیب در سلک تحریر کشیده اند خالی از افادهٔ بدیهیات
نیست چرا که آبای علوی افلاک را در سعی تردد شبار وزی عرق آلود کواکب
برآمدن و امهات سفلی را در طی منازل مراتب استحالات دائم السفر
بودن محض پرورش و ترتیب نتائج و موالید مقصود است و الاجامل الجمالات
واجب من جمیع الجهات را از نیها چه سود و سعت قطع العاشش قبل از تمام تکوین
جنین قوت مولوده را ودی در فصعات سه گرم تولید لبن میگرداند و
هنوز منقار غنچه وا نشده که دانهٔ شبنم بهم رسانیده مور چگان شیرین منها را
بشکرستان لب لعل راه نموده و آموی چشم دلبران را با

باگیاه مژگان توام خلق فرموده مانند ثوابت که و ندان برآورده که گروه شیر مال مهتاب
بران نگذاشته و هلال آسا که دهان کشاده که بلقمه بدر نه انباشته البهاسانی که بر
لب آسیا در فکر آب و دانه افتاده بگردش مدام گرفتار و مقیدان رشتهٔ
تدبیر که سبحه وار در پی دانه سیگرد و نه هزاران هزار عقده در کار اند انصاف
باید کرد غذائیکه غاذیه اش بصد خون جگر تصفیه فضول نموده قائم مقام
متحللات و نائب مناب منفصات سازد و زیاده بر چند ساعت قرار
نگیرد التفاتش سپیحه رم آهو گرفتن است بدیهه ع بر زقیکه دار و هزاران فضول
کسی دل نه بندد مگر بو الفضول و صافی طینتان آئینه ملت گرسنه چشم نعمت
خلیل خوان مواهب جلیل لقجوای کلوا من طیبات ما رزقناکم نمک خشن مائده
ملاحت نعمای لذائذ ذوقیه را از کام و دهان اهل مذاق منقطع نگردانند که سرمایه
حیات سرمدی و ابقای ابدی همانست و گرنه بمستلذات مستعار و مستهلکات
متبدل شعار پرداختن غیر از فذاست چه فائده قرص نان را سپر تیر مرگ ساختن
و خشکه بسرنج را جوشن تیغ فنا ساختن از ترکتاز لشکر موت بقلعهٔ گنبد بلا و پناه
بردن و شوربا را چون آبحیات مدار زندگی شمردن تا کی ع و چند روز
ما زنده بجانیم بجانیم * تا ظن نبری زنده بنانیم بنانیم * ما وقف البجران
سبل الف واغتیاد بی اعتداد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و وقوع امور را اسناد باسباب قریبهٔ ناقصه و شرائط
متوسطه غیر موجبه نموده از مشاهدهٔ جمال علت مستقله محروم
می مانند چه خوش گفته اند ع آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند *
بی پرده گر بدیده درآئی چها کنند * اگر اندکی کار فرمای تعمق و تامل نگردند
ارتفاع نقاب و همیه اسباب فانیه از عارض مطلوب واقعی سبب حقیقی

صیقلی آئینهٔ مراد است خوشا حال سرمستان مصطبهٔ رضا و تسلیم که گردش فلک اگر دشمن جام طرب تصور نماید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ذائقه اگر کب بپندارند لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ پاک گوهران چون آب گوهر از باد حلاوت بخش نمی آیند و شگفته طبعان در عین خار خار لب خندهٔ انبساط میکشایند شمع لاله را وزیدن صرصر خاموش نمیسازد و لاله شمع را فصل خزان از پا نمی اندازد حکیم علی الاطلاق بحافظ الصحت افضال از عوض رعشه استقامتی و بقوهٔ کج فهمی محفوظ دارا د رقعه در صفت

گلهای بیله که بدوستی فرستاده گلدستهٔ بند ریاحین جود که غنچه های یاسمین ثوابت را بر برگ نیلوفری چرخ اخضر بپهلوی هم چیده شاخسار امانی و آمال آن نونهال چمن دولت و اقبال را گل افشان مرادات بلند دارا د امروز بسمیز بران گلهای بیله از غرفهٔ اغصان گلبن سر بیرون کشیده بزبان حال میگفتند که در بیاض اوراق و اوراق بیاض خود اشعار سیراب روایح فراهم ساخته ایم صاحب باغی کجاست که از ان بوی برگیرد و گهرهای آبدار را در خانهٔ زمردین نشانیده ایم گهر شناسی کو که از فیض نگاه قبولش گوهر استعداد ما آب و رنگی پذیرد و بر نقلهای خویش از سبزی برگ پستهٔ تراشیده چسپانیده ام خوش مذاقی میخواهیم که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهدهٔ ما بکام و دهان فهمیده افشاند و برنگ پیران کلاه سبز بر سر سفیده گذاشته ایم جوانی سعادت توامان می باید که از انفاس مشکین باخراج یک ختن عطریه و استاند بخود اندیشیدم که چون مبدأ فیاض هیچ مستحقی را از انچه لائق حال اوست محروم نگذاشته انبهار گلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند اگر بر تبهٔ قبول موصول شوند غنچهٔ گل گل خواهد شگفت نه بهر تحفه اندر خدمت

گلدسته آوردم ❋ بخوبی لاف میزد گل بپشت بسته آوردم به چشم تسلیم

میر نواب متضمن اظهار درد پا غریب نواز سراپا کرامت واعجاز سلامت در دپای پای گرفته و هنگامه برپا ساخته اگر از دستیاری سامی خدائیش از پا در انداز دچشم من و پای ملازمان سامی دیر وز از حرکت نزله وجع شقیقه سر کشید و نیز باز درد پا شد دانستم که سراپا درد شدم سرت کردم گلاب موقوف کردم اگر بقدر شش ماشه یا هفت ماشه شیرهٔ مغز تخم کدو مناسب باشد اضافه فرمایند والا مصرع صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست ❋ مرکبات بازاری مثل مرکب ناقص مصحح سکوت خریدار نیست هرچه امر زیاده دولت باد رقعه رسید فرد رضائی

سبحان الله فرد بر عنائی فرد رضائی لبثت ماهی که لبثت ماهی را از عجز بزمین رسانیده و ماهی را از شرم و انفعال با تن داغدار و دل پر خار خار زنده در زیر زمین گردانیده حوضش را از فیض کبودی رنگ زمین آب دریای نیل در کنار است و از گلهائیش بهار نیلوفر سفید بر سطح پدیدار سواد تحریر معرف روشن که هر دایره سواد نحریر محیط بیاضش که سرمهٔ دنباله دار جادو نگاهان بگرد میش گردیده و حلقهٔ زلف دل آرایان از غم رشکش پریشانی و سرگریبانی دیده دندان مسی زیب محبوبان را حریف آبدندان پنداشته لب بخندهٔ دندان نما کشاده و حکم بیاض نامه بداج جاری که بر مرکز بیاض محاط بسواد که پنداری شبنمی است بر برگ سوسن غلطیده یا حباب آبحیاتی است از ظلمات بیرون دویده سبحهٔ مروارید بتار ابریشم بنفسجی انتظام یافته را جگر براز سوراخ کرده برنگ سلک اشک تزویر از چشم اعتبار افگنده بخاک مذلت و گردستیمی جا داده شطرنج مخمل سیاه خوانم که مهرهای عاج در بساط

گسترده باسقف آئینه خانه گویم که در آغوش شبکهٔ ابریشمی او هزاران ریزهٔ آئینهٔ حلبی
سر فرو برده بال تذروش باز سیاه ابر احسان شکار ور زه دواتر مشکینش در تیرباران
نسائم زمستانی جهت محافظت بدن آهنی حصار از بسکه خوشش از سفیدی و
سیاهی نقوش چندین چشم حیرت بر جمال خویش وا می نماید حاشیه اش
از چار طرف تنگ در آغوش میگیرد ازین بیم که شگفتگی دیدارش از خود نرباید
لب سبزی بهار سوگند که از آبیاری طراوت رشحات حوض مالامال آبداری
سبزی حاشیه سبزهٔ خود رونق نمانیده که تاثیر سم قتال حسد زهر در اخضرت
تمام بدن ظاهر نسازد و سبزه نودمیدهٔ نوخطان از انفعال دعوی سبز شدن
بمقابلش به تیغ موتراشی عقید از دچار خانه زبرجدین حاشیه از بسکه گلهای
یاسمن در دام خویش انداخته وجه تسمیه گلدام را امروز بر ضمیر حاشیه دانان مبرهن
ساخته چرا کیفیت می خمار مسرت نه بخشد که حاشیه اش مینائی است و
جبان مست تماشا نسازد که سبزی کناره اش چون درخت بنگ سرسبز
معرکه هوش ربائی از حسن توصیف گلهایش نال خامه چون شتهٔ حمائل گل معطر
و صفحهٔ نامه برنگ دامان گلچین لبریز ریاحین تر بها تار و پودش از برگ گل
بوده که از دواتر سیاه صد بلبل چشم بران کشوده خار خسک سوزن خیاط از
دولت تقربش در گل افشانی و رشتهٔ بخیه اش برنگ تار طنبور از بس شوق
در نوخوانی تا که دوشالهٔ طوسی و سفید لیل و نهار بر دوش روزگار است و رضائی
بوته دار ثوابت زینت فرق چرخ دوار خلعت خانهٔ انعام منعمی که باین جنس عنایات
عیب عریانی فقیر از او پوشیده است برنگ غنچه بگل از زمین تا سقف مملو فهشته
نفیس و مشحون ملابس لطیف باد

رقعه در تلازم کشتکار

بعد از قلبه رانی آهن قلم در زمین سخن پی کشتکار مضامین اخلاص و تخم افشانی

حروف

حروف در قطعهٔ صفحهٔ نامه برای اثبات معانی اختصاص بعرض خرمن
مزرعهٔ سیراب حضور و سرسبزی پذیرفتگان سحاب عنایات موفور میرساند
که در باب تردد دیهات و تکثیر زراعات که ارقام پذیرفته بود از طرف تردد
ترددی بخاطر تفقد مآثر راه نیابد که تجویز تقصیر در خدمت ولی نعمتان کار بدتخمان است
اگر مضمون الدنیا مزرعة الآخرة را مد نظر نداشته بعرق افشانی سعی تخم ریزی سعادت
در سرزمین محبت نتوان نمود فردا از کشتهٔ حسن عمل چه باید درود مزرعه آرائی اکار از
که در غبار سیاهی شب تخم کواکب فشانده و بآبیاری مطر تکوین در مرغزار روز مهر
گیاه خطوط شعاعی بر دمانده دانهٔ خال بتان از سبزهٔ خط نشو و نما ارزانی داشته و
بهمین سقایت بحر احسانش از تخم داغ جگر عشاق گیاه آه جگر کاه سر بر افراشته مطلع
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سبحه هزار دانه در بغل پنهان دارد و وظیفه
روزی خواران بهم رساند و از فرط قلبه کشی قطعات اراضی همرنگ کاغذ مسطر گردیده
بر آمده تا راقم جود و افضال لفحوای و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قلم
برات ارزاق خلائق بران بگرداند هر بقعه از ریختن تخم بصورت آئینه جوهردار
امید که ترقی رو نماید و هر سرزمینی از دانهای کاشته صفرها بهم رسانیده حاصل
که حاصل از یکی بهزار فزاید گاوان روی زمین چون گاو آسمان به گاو زمین رگردش
در رفتار اند ملک با وصف اقامت بر سطح فوقانی مانند گاو زمین به برداشتن
اراضی در کار تخمی بجز تخم مرغ نخواهد بود که در زیر زمین نداشته باشد دانه بغیر از دانه
زنجیر بتصور نمی آید که نه کاشته باشد جنس شالی نه بدان مقدار بعرض
کاشت در آمده که خراج جنس شالی به کشمیر به پشم محصول آن
رسیدن را ممتنع التصور نتواند انگاشت و گندم بچندان افشانده
اند که نوع آدم فوائد بهشت رایگی جو قیمت انتفاع آن

نتوان پنداشت جنس منطقی هم اگر از هم جنسی تام تجنس درین فصل مزروع شود چه
بعید و قلبه را اگر لا قلبه باید گفت میتوان شنید اکنون علیمی سحاب که جبه نیلی در
گلو و ریش سفید بارانش برروباشد میباید که انفاس باد موافق کلمهٔ قم باذن الله
در دمیده این همه خاک نشینان بیرزمین آرمیده را روح نباتی بخشیده بهزار
زبان سبزه حمد گذار شکر احسان ایزد نماید و بانگشتان خطوط سطر نقاب حجاب
زمین را از روی این پردگیان جفا بگشاید **رقعه بحکیم فطانت ایاب**
میر نواب در رسید سرمه حکیم صاحب چشم و چراغ دودهٔ دانش و بینش سلامت
ع از زبان چشم نگاه آشنا داریم ما + سرمه داری در نظر زان خاکپا داریم ما +
سرمهٔ عنایت شریف که تاب غیرتش غبار خط خوبان را در خاک نشانیده و از رشک
کحل اصفهان حقه یاقوت لاله داغ جگر تاب بهم رسانیده در عین انتظاری که
شعاع نظر ایام پیری برنگ چراغ صبحگاهی بنور می نمود و طایر نگاه از فیض
ناتوانی و شکسته بالی گرفتار حلقه دام عینک بود منتهاتی که از کس چشم داشت
نبود برچشم گذاشت و زبان مژه را بچشم روشنی باجره انباشت و در تخلیق طلای
نور نگاه بمرتبه داد کیمیا سازی نداده که در دورش اکسیر اعظم لباس خاکساری نگزیند
و در تقویت طبقات چشم بدرجه موثر نیفتاده که مردم دیده به تسخیرش از پردهٔ
شکیبه دامی تا فریند کحال روزگار بامید برابریش هرچند سرمهٔ سیاهی شب و صحرا
بادوایه انجم در صلابت زمردین چرخ انداخته مهرهٔ قمر را از سرعت حرکت سحق معطل نگذارد
و از هفت پردهٔ افلاک بخته برآرد اهل نظر را از چشم پوشیهاست و نور نگاه
از صحبتش گریزپا اگر عذر خوستی که خاصهٔ اوست بفریاد ناقص کمالان نخرد
نمیرسید از رشک کلک و دوات میل سرمه دان چه انفعالهای
سرشار که نمی کشید بر طبق ارشاد قدسی که مستعمل ساخت مردم چشم هزاران

هزاران گهر قیمتی دمعه در وجه بهائش از کیسه بیرون انداخت الهی تا که بیاض شبنم
از دیدهٔ نرگس بسرمهٔ سفید صبح زائل گردد حاسدان فهرست نسخهٔ دیده وری
مانند کحل سیه روز باد **رقعه در رسید بیاض بباقر علیخان**
منیو لسید ع ای گلشن از بهار جمال تو سینه ها + برگ گل از طراوت نامت
سفینه ها + شیرازه بیرای مجموعهٔ کائنات که بیاض صبح را به سر لوح زرین
آفتاب و جدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفحهٔ وجود را بر باعی
عناصر و مثلث موالید سه گانه پیراسته اوراق لیالی و ایام نسخهٔ عمر ابد مدت را
بتار زندگانی خضر شیرازهٔ جمعیت دوام بخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم و نثر
مرزا طاهر وحید که اوراقش برنگ اوراق گل شبنم زده در افشانی و کیفیت
سینه بهار فروشش سر خوشی فروش بادهٔ ریحانی بود بوصول مسرت شمول
داد بهجت فزائی داد و اگر دل آن در فردوس بروی مطالعه کشاد ترنج جلد آن
صفرا شکن تلخی غمها و جدولش مثل خط ساغر هوش ربا سواد خطش همرنگ ابر
بهار و از جدول طلائی درخشیدن برقش پدیدار هر صفحه اش چمنی است دلکشا
که یک طرف از سرخی مدات شنجرف لاله زار بیت ترنجان و دیگر جانب از سطور عنبرین
انبوهی درختان نافرمان و هر ورقش انجمنی است جان تماشا که از ساغر رسائی
دوایر مدش سیه مستی ست دراز خوابیده و از نشهٔ حب افیون نقاط قاف
مانند ترکیان سر بگریبان خمار کشیده غزلهای پرسوز و گداز را که افسون جنون
گل بی بهار دمانیده انداز تاثیر حدیث فراق چاک گریبان بین المصرعین نمودار و از
سواد تهنیت نامهای کتخدائی از کثرت معانی روشن چراغان شب طوی آشکار و
سر دفتر رنگینی نقش سطر مصرعها سنجیده صریر طوطی خامه هم صفیر قمریان گردیده عرائس ابکار
افکار از پس چین دهٔ زنبوری سطور با جوانان درای سادرنظر بازی شاهدان معانی و مضامین

از خط و خال خط و نقطه در جلوه طرازی بیاض گردن جج بانزادرا اطاعت حکم بیاض او و گردن از موباریک و در عید شش تنبه بیاض صبح نوروز برتربه بیاض دیده نزدیک سفینه است که با آشنای بحر سخن را درست بندروه اش سیدن محال و هر ورقش مثل بیره بادبان بجذب نسیم مراد در اشتغال درادای شکر این عنایت مانند صفحه جدولدار حلقه بگوشم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوشش خالق سواد و بیاض وشن سواد داراد

عرضی غلام رسول کلانوت که از منشی نویسانیده

بجواهر علیخان گذرانیده بنده نواز دریرده نیست که زمانه ناساز مانند ساز شکسته بینوا ساخته و ناخن زنی قرضداران تدک جا تار ناچون تار بشور انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبور بجز مهرها دست خواهش درازمی نمایم و رمانی چون دهل از شکم خالی العبر یاد می آیم درین مقام از فلک ناتوان بین ایمن نبودن بار و امیدوارانیم اگر نوازش فرمایند خارج از آهنگ قانون کرم نخواهد بود الهی جشن شهیانه روزی باد عرضداشت مبارکباد عید

بجواهر علیخان از طرف خود منویسد

چنداعید سعید که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از سبزه فرش مخمل گسترده و سقای سحاب برای وضوی نماز گذاران اشجار گلشن آب بردوش برده و سرو بقیام استاده و بنفشه سر بسجده نهاده خطیب بلبل بر منبر اشجار در خطبه خوانی و ساجد بیناهای می بنگار سوره قل در تر زبانی شاخ از بار بار خمیده بر کوع مشغول گردیده بتحریک باد نونهالان باهم گرد احیای رسم معانقه و هم آغوشی مالوف و بجنبش صبا بهم چسپیدن پنجه اوراق ارزان باظهار قانون مصافحه مصروف سبز پوشان گلبن بگلاب پاش غنچه بگلاب شبنم بر روی همدگر می افشانند و سرخ بید اهنان لاله

به تقریب

به تقریب تواضع در پیاله یاقوت دانهای قهوه برشته داغ بهم سانیده نرگس چمن ان نی نوازان چشم بهرنی دوخته و گل سورج مکهی دائره را بر آتش آفتاب گردانیدن آموخته گل سوتیا پیمانه پر از شیر ساخته شبنم فالوده تر در غوری سبز سبزه زار انداخته سعدشیرازی می فرماید

پیراهن سبز بر درختان ٭ چون جامه عید نیکبختان ٭

در ادای تسلیم مبارکباد برنگ هلال عید قامت نیاز درخمیده نست و به تقدیم لوازم تهنیت نی خامه چون نی هزار در نغمه کشیدن رقعه در طلب دائره و طنبور رهمان نواز ادر شور انگیزی نغمات شوق نی خامه همسر گردن طنبور است و به ترانه ریزی دائره هر حرف چون دائره در شور اما بعد زبان اظهار مضراب ساز این مدعاست که نوک قلم ناخن تار این صحبت قصد اکه طنبور و دائره که بوفق استدعای سامی برای یک روز بخدمت فرستاده بود هر گاه آدم بطلب آن رفت فرمودند که هر دو همراه اسباب سرکار نواب الصاحب نوابگنج روانه شد چون این صدای خارج آهنگ بگوش خورد مانند طنبور انگشت تعجب بر لب نهادیم و برنگ دائره چشم حیرت بر کشادیم یعنی بر اشیای مستعار طنبور آسا دست دراز نمودن و بر چیز عاریت دائره وار احاطه فرمودن از قانون انصاف بعید است از انجا که درین مقام به تقریبات اکثر مشغله موسیقی بمیان میباشد و وحشیان نغمه بدون حلقه دام دائره و کمند تار طنبور بشکار نمی آیند و دائره و طنبور چون صفر و الف لذت نشاط را ده چند می افزایند از سبب فقدان این هر دو ساز صحبت طرب ناساز است و تارهای طنبور بجوڑی طنبور مذکور از غم مفارقت همنوای خود برنگ تار سطر آبی و از امید که رسیدن قیمت طنبور مذکور را از دائره پا بر کاب سفر ساخته روانه فرمایند که نود و بر سد زنهار تاخیر روا نباید داشت که در انتظار آن مانند دائره چشم براه و برنگ طنبور گوش بر آوازیم زیاده برین سخن و ساز تا چه مناسب باید رقعه دیگر تازه گل نوبهار جوانی و خوش نوا عندلیب نوائین چمن سخندانی برگزیده ایزد متعال صاحب کمال لاله بدن که پیال سلمه الله تعالی فی الافضال

لطافت سرشت رقیمه که نفاست قماش قرطاسش دعوی نزاکت بر اوراق نسترن
حرام نموده نقطهای طلای زرافشانش سیاهی مداد رقم را مانند شب برات بچراغان
شگرف رسانید هرگاه نقاب لفافه از چهرهٔ دلفروز برافگند هر نقطه اش چون
خال لاله عذاران سود در خرمن غم روزگار درانداخت و بناخن هر سر جیم گشاد
عقدهای دشوار کشای دلبستگی پرداخت مثنوی نگارین نامه یار رعنا نگاری
زرافشان هیکل زر درکناری + زمهرش سرمه گون چشم فسونسار + ز سطرش
کاکل مشکین برانداز + هزاران صف معشوقی عیانش + ز رنگینی معانی رنگ بانش +
وضوح معنی از خطش چه نیکوست + مسی بالیده لبهایش سخنگوست + نه نامه بل طلسم سحر
در جوش + که باشد روز و شب وی غم آغوش + شکنها چون شکست توبه در وی +
درستی دل مخمور رامی + عجب کز قوت جادو ادائی + شکن را داده حکم مومیائی +
مرقوم قلم بدیع رقم شده بود که باستماع احوال عجز اشتمال اشتیاقی بهم رسیده سبحان الله
ع طاوس را ز نقش و نگاری که هست خلق بتحسین کنند او خجل از زشت پای
خویش + ازانجا که عمرهاست که از قحط قدرشناسان کتاب پوست پوشی گزیده و کمند
وحدت جدول بر میان بسته ابیات را از فاصلهٔ بین المصرعین چاک گریبان نمودار و
متاع عبارت را از خاک نشینی خط غبار گرد کساد بر روی کار معدا کی این کم بضاعت سواد
استعداد مانند پرکار تمام عمر برگرد یک نقطه گردیده و کنه آن نرسیده خطش تک بر
خط بال تدرو از معنی عاری و شعرش لسان بیت ابرو سرنگون وضع شرمساری
با این همه کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان را یافت بی اختیار تا تفتیه
پروازی جیر انستافت که شهباز اوج دولت و اعتبار را شکار کبسه پر و بال معنی با کشائی
تعجب فراست و رعنا سوار سمند عزت و اقتدار را صید لاغر بفتراک بستن از کجا لیکن گاه گاه چشم
تعمق کشادم دیدم که افسون محبت چه ازین عجیب تر کارها کرده و نمکیند خورشید جهانتاب را بانجم

از

از خط الشعاع دام باف تسخیر ذره بمقدار او ساخته و کهربای گران بهارا با آن عزت و حرمت
در شوق هم آغوشی کاه ناتوان او انداخته ملا ظهوری فرماید ع عشق آنجا نمان جرانی
هست + که تر آ ورد بنجانه تا + بهر کیف در دل نیاز منزل از اشتیاق شریف
نیز شوقی بکمال جا گرفته و عنان صبر و قرار از دست رفته گاهی در صدد آنست که هر مردمک
دیدهٔ تماشائی را در لباس نقطه بکاغذ نامه پیچیده روان سازد و زمانی در خیال آنکه
بجای هر مد نگاهی بتحریر در اندازد آن سعی محال است و این وهم و خیال چه
ستم ظریفیهاست که شکار افگنان وادی الفت بفحوای یومنون بالغیب خود به نظر
نمی آیند و صید دل و جان را کمند نگاه در زیر نقاب می رسانید ظهوری فرماید ع
این طرفه که روی عالم آرای + ننموده رونما گرفته + القدلس باقی هوس +
عرضی بحضور پرنور نواب آصف الدوله بهادر سبحان الله از
سفیدیهای چشم انتظار امروز صبح سعادت در دمیده نست و چراغ که بختا شاید
بخت سعید آئینه داری خورشید جمالی مشرقستان مرادش ساخته که آفتاب جهانتاب
بشوق تماشایش چشمی است بتحیر باز مانده و پنجهٔ مژگان پنجه از ید بیضا بر باید و مه بدر
که فروغ انوار حضوری بجلایش پرداخته که سطوع مشعل نگاهش حکم تجلی طور
بهم رسانده در گلشن جواهر باری سحابش لعل و یاقوت لاله الیست بیداغ داد
نشو و نما داده و در صحن گلستان عطایش اشرفی و کهربا چون تودهٔ اوراق
زر و خزانیست از نظر گدایان در افتاده آفتاب از خط شعاعی عصای زرین بدست
آورده تا بزمرهٔ چوبدارانش در آید و آسمان بر هلال بر سر زده گرم رفتار است
که خود را منسلک بسلک بیکانش وانماید از عموم انبساط زمان عشرت توامانش
سبزان درختان کوهی بر سر انگشتان شاخ را بالفندق غنچه حنائی ساخته کواکب ثوابت
جرم شفاف فلک از نمکدانهای خوان احسان عکس پذیر گردیده و قوس قزح گمان سبزی

که پرتوی از جهانگیری برانجام محفل گلسرخ محفل دوکش با آئینه افق رسیده بخاری از بخور مجمر
بزم اقبالش هوا برگرفت که حوران بهشت برین مانند زلف بر رخساره خود دستش
بفشانند و سایه از نخل قدرش نیفتاده که سعادتمندان ملاء اعلی همقدر شب قدرش
ندانند آنکه سر پنجهٔ قدرتش دست رستم وافراسیاب برتافته همانا که از فیض قدومش
مسند وزارت بادشاهی یافته رخش جهنبش را از ماه عید اگر نعل سیمین پیشکش آرند بجا
و فیل سوارئیش را اگر از موج نور زنجیر طلائی سازند واستعاره انبشارت بادکه
در قصیدهٔ مدح والائیش بذکر نام نامی واسم سامی گوشهار اعنقریب چون طبلهٔ
عطار مشکبو میسازم و زبان را برنگ برگ گل خراج صد ختن نگهت بگریبان می اندازم
قصیده هر زمان از می نسیم بهار ٭ رقص مستانه میکند اشجار ٭ لاله نبود که باده گلرنگ
میزند جوش از خم کهسار ٭ شد چمن مست در و بصحرا گرد ٭ از گل آورد ساغر سرشار ٭
بهر تزئین طرهٔ سنبل ٭ پنجهٔ گل چه شانه بردبکار ٭ شاخ گل از غنچه چون مستان ٭ خود بخود دوا
شود لبریز دستار ٭ طوطیان را زجوش سبزه و گل ٭ پر بود سبز و لاله گون منقار ٭ شد
شگوفه ز شاخ سبز برون ٭ تو بهم از شیشه پنبه را بردار ٭ دار وازبس عموم نشو و نما
از تقاضای فصل عشرت بار ٭ چه عجب گر چو تخم لاله بود ٭ گره دل شگفتگی دربار ٭ زده
گر چاک کس گریبانی ٭ مینماید چون کوچهٔ گلزار ٭ شده لبریز از صفا امروز ٭ صحن گلشن
چو سینهٔ دلدار ٭ بابت خشمگین خود گفتم ٭ کای تراز وفا و مهر انکار ٭ در چنین
فصل امتیاز افزا ٭ که کند اختلاط یار بیار ٭ چه خطا دیدهٔ بگو که بمن ٭ غیر بیگانگی
نداری کار ٭ ابر بهمن نشاند گرد و فتنه ٭ حیف کز خاطرت نرفت غبار ٭ گره ای
از دلت گشاده نشد ٭ غنچه شد وا بباغ گرچه هزار ٭ گفت خاموش کز حیا هردم
باشد آیا کسی پس دیوار ٭ گفتمش از خوف شکوه ام داری ٭ مهر از بوسه بر لبم بگذار ٭
چون شنید این سخن ز جا برخاست ٭ چین در ابرو و دست بر دو دار ٭ گفت دور خوا

ز آن خانی چنین مکن بسیار ٭ گفتمش قتل بنده آسان نیست ٭ داورعادلی بود بدیار ٭
آصف الدوله سلیمان جاه ٭ که ز عدلش ستم گرفته فرار ٭ آن سرافراز عرصهٔ نصرت ٭
وان شهنشاه ملک حلم و وقار ٭ شیر را رنگ زرد از هیبتش ٭ رشک جودش ز بحر برده قرار ٭
نخل باغ سخاوتش از تصغیر ٭ می نویسد لسبدره برخوردار ٭ سیده بر سدهٔ اخلاص
چه فلوس و چه شرب دینار ٭ هست اندر طویله جاهش ٭ روز و شب ابلق سبک رفتار ٭
نفع گلقند بوسه اش بخشد ٭ چشم خوبان اگر بود بیمار ٭ هر سحر آفتاب بر در او ٭ طشت
زر آورد به بهر نثار ٭ فیض بخشی که چون رگ نیسان ٭ قلم جود اوست گوهر بار ٭
زاده طبعم دو مطلع دیگر ٭ اینک از شوق میکنم تکرار ٭ ای جمال تو از گل رخسار ٭
بجهان داده رونق گلزار ٭ ریخت از مشعل در تو شرار ٭ شده بر چرخ ثابت و سیار
جای روب از پر هما باشد ٭ رفت و روب در تر ادرکار ٭ سربلندی و شمنت مشکل ٭
جز سر نیزهٔ تو یا سر دار ٭ سپر تو محیط شش جهت است ٭ نیست بر هان ترسی درکار ٭
هر که ای قبله دید درگاهت ٭ دیگرش با حریم کعبه چه کار ٭ بهر نذر تو فیل گردون را ٭ لیست
قوس و قزح بجبهه نگار ٭ زلف خوبان بود دوال رکاب ٭ گر شوی بر سمند ناز سوار ٭
نور خورشید از فروغ رخت ٭ آنچنان گشته است لاغر و زار ٭ که فتد بر زمین اگر نهد
دست خود را ز ضعف بر دیوار ٭ شیر روبه شود پلنگ شغال ٭ گذری گر بدست
بهر شکار ٭ بسکه احسان تست عام گهی ٭ بر عدو هم نکرد مشکل کار ٭ جان تابان ماه و ز آب آبدار
همچو پل گشته تیغ تو خمدار ٭ قبله گاها بجزم عالی تو ٭ میکنم حال خویش را اظهار ٭
که به تحصیل طب و معقولات ٭ سعی معقول کرده ام بسیار ٭ لیک از بحال سرد و مهری
دهر ٭ که برودت از آن پذیرد تار ٭ همچو اعضا فالج آزرده ٭ کرد مارا معطل و بیکار ٭
آمدم بر در تو بهر شفا ٭ ای تو درمان خسته و بیمار ٭ نفع تریاق گرم جوشی را ٭
از من ناتوان دریغ مدار ٭ مدعا ختم میکنم اکنون ٭ کز ادب نیست گفتن بسیار ٭

تا براگ گسنت برخوانند ٭ اشک بر آمده است ابر بهار ٭ نغمه محفل تو این باشد
ساقیا گل بیار و باده بیار رقعه براجه بکهیت رای منیولسید مهاراجه صاحب
خورشید شهرت نیسان همت مدظله العالی لاله سیراب تسلیم و نیاز را آرایش دستار افتخار
ساخته بعرض میرساند که باوصف یادفرمائیهای والا از مطلع تجلی دیدار چراغ مراد نتوانست
افروخت مانند شمع در گداز انفعال ست واز بیکه برنگ غبار دنبال سمند اقبال
ندویده چون گرد راه پایمال چه توان کرد سرعت کوچ عنان دولت بسوی لکهنو
گرداند و خاکسار بسان آتش کاروان با دل پرسوز بصحرای ناکامی وامانده یارروفت
و من چو نقش پا بخاک افتاده ام ٭ سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی ٭ بهر حال
بمقتضای شوق چون تیر بال به پرواز گشاده است و مثل حلقه کمان پا بر رکاب نهاده
انتظار جواب این عرضی درمیان است ع از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن
دولت سکندر و عمر خضر روزی باد رقعه بنام الماس علیخان در ارسال چلمچی و
آفتابه خانصاحب شفیق مهربان سلامت در شرح تمنا اگر چوب قلم را چون شاخ بید هزار از
زبان از بدن برآید اصلا بسخن نمیگراید و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از ته ورق زاید هر جا تنگی
از لب نمی‌گشاید لهذا مطلب پرداختن اصلح نمود باید که باستدعای دوام دولت
چون تاک همه تن دست دعایم و انفاس مودت اساس هر ساعت بذکر
شمیم اخلاق لخلخه ساو نافه کشا مشهود ضمیر کرم تصویر باد که یک جوری چلمچی و
آفتابه سیاه قلم که بالتخصیص برای آن مشفق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خود ها
آئینه امید بجلا رسانیده بودند که بیمن قبول شریف روی شاهد مراد در ان توانند
دید و از هر بوته چشم توقع سیاه ساخته که بفیض شوی گرامی آبی بجوی شان خواهد رسید
بانتظار انکه هر گاه قدوم بهار لزوم بلده لکهنو را رشک گلزار خواهد رو به و بجلدست رسانیده
آید نگاه داشته بودم چون بالفعل فرست و ادای این مقصد ارجمند در عرض توقف و تراخی به نظر

می آید مصحوب لاله تیج رای جی که عازم بندگی شده اند ارسال داشته یقین است که از
آب بیری آفتابه حقیقت چشم اشکبار مجبوری و از نقوش سیاه چلمچی کیفیت سینه داغدار
دوری دریافت خواهند نمود و داد موثر و نسبت قطع و شکل آن خواهند داد تا آفتابه گردن
اعتبار بلند نماید و چلمچی دهان بخنده طرب بگشاید زیاده مسرت باد رقعه در جواب
خط دوستی یارب از صفاکده سینه اخلاص خزینه تا در گوش صدای خبر مقدم در
خروش همانا سلطان جمجاه کشور خوبی برای فروکش خیل ناز پسندش ساخته و سایه
اعلام خوشخرام گردنکشی و سرفرازی بران انداخته چند اختر بلند خرابه که قدم بهار لزوم
شگفته رویان عالم محبت رشک گلستانش نماید و فرخ طالع ارجمند ویرانه که کام فرحت
از ام نازجبینان جهان مودت بنقش لاله و گلشن بیاراید ملا ظهوری گوید ب
عشق آورد پی بخانه ما ٭ سر ما وقف آستانه ما ٭ سوگند بفروزنده شمع مهر و ماه که نور السموات
والارض اوست که از وقتیکه مطالعه اشتیاق ناله ایشان چراغ محبت آن نور چشم و
چراغ دودهٔ آشنائی در حریم حرم جان برافروخته است این بیتاب تماشای
خیال را چون فانوس خیال بر گرد خود طواف کردن آموخته است غنیمت گوید
ب تو در دل باشی و من خود دیگر دخویشتن گردم ٭ خیالت حق بجانب کرد غدر خود پسندی را
نمیدانم که بتحریک قلم جادو رقم چه مضراب جنون بر تار رگ جان زده اند که هنوز غوغای ترانه
شوق از زبانم نمی نشیند و حیرانم که به تسطیر دو سطر الفت چه تعویذ افسون بر بازوی دل
دیوانه بسته اند که برنگ گردباد از لبس فصل اضطراب یکدم روی آسایش نمی بیند
دلیل اثبات این مدعا همین کافیست که دیروز جواب التفات نامه بقید رقم در آمده بود
امروز بی آنکه از انطرف یک تنگ پای قاصدی خوش خبر بخیزد باز این فقرات حسب حال
تسوید نمود ب حدیث شوق بی پایان دل مشتاق اظهارش ٭ بود اول پیام ما لقا جعد
تا سر گوشش رقعه داغ غلامی را لاله دستار مفاخرت پنداشته و در سر زمین تسلیم گذار یها بنفشه

خم کاشته بخدمت دسته بندان گلهای رنگ بوی سرور گلشن حضور معروض میدارد که درین طول زمان محرومی هرچند برنگ کاسه طنبور بی مطرب بزار زمزمه مدح وثنا انبار سینه داشت لیکن زخمه سر تار ناله نمیزد که مبادا خارج آهنگی قانون مقام شناسی گوشمال بار بیارد و اگرچه مانند غنچه سر بسته چندین زبان سپاس ترجمان در دهن حیا بود اما جو تحریکی هم نمی شد تا بندی رایحه گستاخ بیانی مشام نازک ادب نخارد چون مهر خاموشی از سپرداری سهام آلام روزگار سپر انداخت و لسان حباب از شدت تلاطم چار موجه غم ایام بضبط نفس ساعتی بیش نتوانست پرداخت از گردش فلک دوار دولاب وار آوازی که شنیدن ناگزیر افتاد و از ضربت سنگ سخت روی روزگار مانند شکست شیشه دل لب عجز نوا را رخصت فغانی داده یعنی این عندلیب نصیب بگرفتاری دام محبت آب و دانه بدور از هم صفیران و جدائی باغ و بستان در ساخته در گوشه غربت آشیان تعلقی آراسته بود از طپانچه صرصر حوادث رشته علاقه اش در گسیخت و بزمین یاس فرو ریخت وقت آنست که بجذبه کمند احسان باز بطواف گلزار حضور رسانند و این سوخته از آتش غم برافروخته از مدتی مانند چراغ کلفت آرمیده خشکی با اجل سرد افسون سرد مهری انقلاب موسم سروی بر دمیده دود از نهادش بر انگیخت با آتش زبانها بخاموشی آمیخت جای آن دارد که پرتو انوار التفات زنده اش ساخته باز شمع محفلش گردانند رقعه در رسید گلاب گلاب عنایات حضور طراوت افزای قلب و دماغ دست اعجاز کشاده بمیامن تحریر توصیفش سر نی خامه را چون غنچه تقطیر گلاب ختن ختن نفاس شکنیش در کام و دهان انبار است و از فیض اندراج تعطیر قرطاس برنگ اوراق نسترن مصر مصر نکهت پیراهن یوسفی در بار گلاب که برود بخت غنوده لغشانده بیدار توان ساخت انیست و زلال زندگی خضر نوال که لطائف سکندر هم نتوان یافت همین و جنب صفائیش آب گهر غبار آلود گرد تیمی و جانفزائی

روایح او رادم عیسوی بنده تسمیم بدستیاری فکر گل از باغ مدحش چیدن از گل تصویر گلاب گرفتن است و به بیروی قوت تقریر شمه از وصف شمائم او گفتن به تسخیر بوی گل دام گستردن دیباچه کتاب عجب فرباش وزیر الممالک آصف الدوله غزلخوانی و بدیهه سرائی عندلیبان گل زمین رنگین بیانی بجنون ایجادی بهار تماشای صنایع و بدایع سخن آفرینی است که جویبار یکتائیش سر بر لب جو استاده و در مدرسه گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچه سفینه اشعار داده بر بیاض و از خطوط الشعاع مسطر زده صبح مطلع آفتاب نگاشته و در اشعار فرق مهرویان از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرعه بلند قامت سهی قدان بعروض سیفی تیغ برکمر بسته از و خوش تقطیع و نظم انیق وجود از صنعتش بجواهر خمسه در بر ضیع عالم تشبیه از نی تشبیهی است از فکر رسائی ابداعش مولود هستی مستعار ممکنات مستعاریست تبدل دیوان اختراعش از تضمین اشعار حسن بیت بیت الله است سیاه پوش از فصل بین المصرعین در بروی زاهدان معنی کشاده و از سیجاب شوقش رباعی کلاه چار ترک بر سر نهاده سفینه بیانی که در عشق او چون فقیران از جلد و تیغ پوست کشی و کجکولی با خود دارد و دیوانی نه بینی که تذکره ورس جنونش شیرازه را بخیه جگر پاره پاره اوراق نشمارد باد ای بندگیش الف بیکپا قیام نموده و دال گوی رکوع بچوگان قامت خم ربوده قاف را بحکم التفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین سر مراقبه و قفل گریبان و نون را بقضوای سیماهم و فی وجوههم من اثر السجود داغ بندگی از نقطه بر جبهه نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری از تنا خوانیش سر بفلک کشیده مثنوی بهان کز ز قدرت جسم و جان ساخت بجسم لفظ جان معنی انداخت ❋ سخن از شوق او سر در هوای

نفس در زیر بالش باد پائے	دوات از درد او چشم پر آبست
سطور از سوز او دود کبابست	قلم در راه او چون سجده سر کرد
ز نال خود رگ گردن بدر کرد	بیاضی کز ستایش بے نشانست
بیاض دیدهٔ قربانیانست *	و هزاران سفینه درود بران سر لوح

رساله رسالت که رباعی ارکان اربعه دین متینش چار باغیست بهشت سر و در دیوان نبوتش چون تتمهٔ مروان شاه بیتی است فوق صد مطلع نور اما بعد نمک چشش مائدهٔ کلام سخنوران عنبر علیخان که مشاطگی طبعش مدام بپنجه حواس خمسه را شانه گیسای جعد اشعار دقیق داشته بر عارض آل رای شاهدان مضامین خال آرائیشی از نقطهٔ انتخاب واگذاشته در صحرای طلب معنی دلچسپ اندیشه اش عنان گسسته دویده بل در جست و جوی نکات بی آهو پای خامه اش شل سم آهو شق گردیده هر جا بیتی چون ابرو مشتمل بر دو ابندی حسن بنظر در آمده همچشم مژگان چشم تماشا پرست به تحسین آن صد زبان بر آمده و هر گاه فردے شعر بیقراری عشق بگوش رسیده از تاثیر آن مانند فاصلهٔ ابیات گریبان بیطاقتی بر دریده بازبانی چون شمع پر از سوز و گداز بجایے چون گفتگوے نگاه تابان طناز مشهود ضمیر سخن سنجان شیرین مقال و موزون کلامان صاحب وجد و حال میگرداند که بامتثال فرمان واجب الاذعان خداوند فضل و احسان مظهر اخلاق ایزد منان بهار حدیقهٔ دولت و کامرانی خورشید افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا دربان مریخ حشم گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که زور سر پنجهٔ عدلش دست تطاول و تعدیے نقیف بر تافته و از یمن قدومش مسند وزارت بادشاهی یافته و در جنب فروغ رای منیرش

منیرش مهر و ماه افسرده شراری و فراک غرمش را شیر فلک ادنی شکاری در فن شعر اوستاد زمانه است و در صناعت نظم سرامد و یگانه سالی نیست که شعرای نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان و شیراز برای اکتساب کمال و اخذ صله های مال و منال کاروان بحضور فیض گنجور فصل بهار سر و رنیا میند و از موسیاتی تربیتش شکست هنر درست نمایند بتالیف این نسخهٔ دلکش پرداختم و بآبیاری جویبار تعلیمات آن بحر مواج که در بحر سخن سفینه ها انداخته این ریاض شاداب را خورم و خندان ساختم الحق طرفه باغیست که از معانی رنگین لاله زارها و از سطور مشکین سیه بهارها دارد انهار بین السطورش را از آبیات بلند صف سرو دو رسته بر کنار و هر نقطه اش چون غنچهٔ سوسن بدلفریبی در کار ابر سیاه سوادش را از جدول طلائی برق درخشان و نخل هر سطرش را از افشان کاغذ شگوفه فشان امید از نظارگیان قدر دان آنکه چون بگلگشت درین نخل ابین چمن در آمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تاک دستها بدعا هم بهمه سبزی ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشانید و منه التوفیق و هو الهدایه بالتحقیق

رقعه مشعر جواب مکتوب دوستی که گلهٔ عدم ارقام رقائم نوشته بود

عطوفت نامه که مهرش چون چشم مهرویان دل از دست می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگسترد تشنه لبان انتظار را از زلال الطاف بکام رسانید و چاشنی شکر نمک اشفاق را بگلاب شمائم اخلاق بیامیخت از نارسیدن رقائم نیاز که ارقام قلم شفقت رقم شده بود از ین معنی عمداً و قصداً بجنین وجوه نهاد راه یافته یکی آنکه چون دل ناتوان خود را در برداشت درد جدائی نهایت بے صبر و تنگ حوصله میداند بدوام تصور لقای

دلگشای مشغول داشته بقربت حضور تسکین سیدا دمی ترسد که از نامه و پیغام
بر مفارقت بی پرده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و لبساط و لوله و آشوب
وانچیند که گفته اند دیوانه را هوئی بس است دوم اینکه مقصود از نوشتن
مکتوب اظهار شورش و اشتیاقست و سر انجام این مهم بنامه و خامه تا لا طائل
زیرا که آتش در کاغذ پیچیدن محالست و بپای چوبین دویدن اشکالست
ه ما اگر مکتوب نویسیم عیب ما مکن * در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است
سوم آنکه انشا پردازی و عبارت آرائی دل جمع و فراغ خاطر میخواهد
و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کو چهارم
در باب تجدید تحریک سلسلهٔ رسل و رسائل را اولا از جانب مسافر
مستحسن و متبرک می شمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند الحمد لله که این
قاعده دان رسوم عالم و فاق بر بعید اران زاویهٔ تنهائی ترحم فرموده
بمفرح یاد فرمائیها مداوای خفقان دل طپیده نمودند حالا عذر باقی نمانده
انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیاز نامجات ترکش وار چشم قلم برکاغذ
دوخته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه خواهد
نمود رقعه دیگر بیت ممنون هوداری چشم تر خویشم * کز گلبن
صلح تو گل جنگ برآورد * بعد تمهید تحمید میوهٔ که کلک شالک در شورش
از اغر لبو متفاوته مانند فقیران دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث
بذکرش از گردش رنگ حوادث لسبحه گردانی دوام کوشیده مشهود
رای عقده سلسله دقیق کشای آن برآرندهٔ یوسف معارف از تحقیق
از قعر چاه تامل و گریبان تعمق الذی هو بالارشاد حقیق و قد زل فی استقصا
معارج علومه الغیر المتناهیه اقدام برهان التطبیق اللهم اجعله

علی حالی الشفیق فانک مبدء التوفیق باد که در زمان مهاجرت ایشان مانند
زمان مسلوب القراریم و در احیان غیبوبت و انتفای شهود عینی چون فاعل
بالغایت از تصور ناچار قدیم برحق دوستی قدیم را از آسیب حوادث مصئون از اد
و سلسلهٔ ربط ازلی را لا یزال برنگ سوانح استقبالی غیر مقطوع و لا تنقضی براد
طرفه حالتی است که خار خار شوق اظهار تمنا در دل افگار سرگرم نشترکاری و خوف
سوء ادب زنجیر پای خامهٔ مدعا نگاری آه از آهی که تلخی دودش مشام از واح
ازهار تقدس اپناشگان را موئی دماغ تواند خراشید ه بدر د مردن و لب
ناکشودنم به از انست * کز ناله کنم آن موجب ملال تو باشد * بالله اگر مهر سکوت
سپرداری نمیکرد در معرکه تقریب به تیغ زبان سر این بی سر انداخته بود بیت ه
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود * ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود *
کلیه انیست که بر قضیه بموجبه که باهم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود
اینکه بالزوم بحث علی الاتصال انفصال نیافت آنرا حمل بر وضع عناد نباید
نمود چون از بدو فطرت جهت استحصال مزاج عناصر را باهم یکرنگی
آرائی کسر و انکسار معمولست اگر ممتزجات هم باخود ها طریق جدال و
قتال پویند منشاء آن رجوع به تبعیت اصول است ه ده ثمر زرگ و ریشهٔ
درخت خبر * نهفته های پدر از پسر شود پیدا * لیکن چون عاقبت الامر
تصفیه کاری وحدت اعتدالی درمیان آمده بسائط متضادهٔ مذکوره را لباس
تخالف و تخاصم از میان بر میدارد و طرح یکرنگی که مراد از نشاء و کیفیت است
می اندازد و اگر انصاف توان کرد دوستان را بالفرض اگر گاهی
اختلاف ماستی رو دهد آن را علت مادهٔ حصول اتحاد دانند و زبان
بشکایت آن زهر آلود نگردانند تا لوح سینهٔ بیکینه را

بصور مفصله اخلاص انتقاش نموده هم شمائم در رعایت سابقه قصور نخواهند گردید
چون علی الاصح علم اجمالی در ظهور کثرت کافی است کما علیه شیخ الاشراق بس
زیاده تفصیل چه ضرور است الهی تا که ثابتات را اثبات نسبت سرمدی ثابت است
مبانی عمر و زندگانی آن نوگل ریاض جوانی از تغیرات زمانی در امان باد رقعه
دیگر نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای مراتب اتحاد را زیور
گوش و گردن شاهد بیان ساخته نکشوفه‌ای مضاضیای گردانیده می آید
گلدستهٔ ریاحین مودت و ولا یعنی سامی مفاوضه مسرت انتما مصحوب
شگون علیخان رنگ افروز چهرهٔ وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر
مفتوح ساخت و نسیم نوید خیریت ذات خجسته صفات شگفتگی برای طبیعت
شد لاله زار بجهتی و وفاق شادابی یافت باقتضای موانست و وداد بدریافت
اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد ترقبکه آینده بر سبیل تواتر و ترادف
بارقام گرامی نامجات بهجت سمات تسکین فرمای منتظران باید بود بلکه اگر احیاناً
در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیری اتفاق افتد آن صاحب در
ترسیل رسل و رسائل بوجهی من الوجوه اهمال جائز نخواهند فرمود که ما را توقعات
پاس شرائط یگانگت ازان مشفق بیشتر است مرقوم خامهٔ اشفاق شده بود
که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت راه نخواهد یافت این معنی موجب
تقویت و جمعیت گردید استواری عهود و مواثیق سرداران انگریز بهادر
علی الخصوص آن مشفق شهرهٔ آفاقست و نقش الحجر امکان تغیر و تزلزل ندارد
جز النقش و ران خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن از شرائع ایفای مواعید مد نظر
داشتن از جلائل خصائل انسانیت قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولاً رقعه به نواب امیر الدوله بهادر

امروز صریر کلک ضراعت تحریر هم صفیر عندلیبان اولی الاجنحهٔ گلزار نعیم است
و چرا نباشد که روی التماس بگردون جنابیست که نهال مشجر فرش ایوان
رفعت جاهش از بالیدگیهای شاخ در شاخ دست بگردن سدره و طوبی
حمائل میسازد و مخمل کاشانی کاشانهٔ قدرش مانند سبزه زار فصل بهاری بمنت
مزارع به نشو و نمای می پردازد و جاروب کشان بارگاه عرش اشتباهش لب برپایهٔ
غبار توتیا نثار آستانهٔ نوربارش اگر دکان سرمه فروشی بگشایند صفاهانیان
عنبر ازین که کحل از چشم مردم افتاده را بخاکساری و تیره روزگاری میل به میل انگشت
نمای میل نمایند دیگر بکدام چشمداشت بچشم کسی در آیند سپهر برین را از ثوابت و
نجوم نقوش سجدات عبودیتش زیب جبین است و خورشید جهانتاب از فوق
تسلیم تعظیمش هزاران دست خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب معلی القاب که
هر یکی از دو رباعی به یمین مدحش مربع نشین چار دانگ موزونی گردید بلکه
بدلکشائی چهار باغ موصوف شد رباعی ای آنکه کف تو بحر مواج سخاست
زان بحر بود فلک حبابی و بجاست + بر درگه نواب امیر الدوله + جمشید
ز جام کاسه در دست گداست رباعی المحرره ای آنکه جهان جسم و تو در وی
چون روح + باشد ظلمت کلید ابواب فتوح + هر کس قدمت گرفت از
طوفان رست + داری تو عظم زورقی کشتی نوح رقعه دیگر به نواب
امیر الدوله حیدر بیگ خان بهادر ابر نیسان گهرفشانی و
بحر عمان فیض رسانی سلامت مدتهاست که آرزوی حلقه بگوشی آن
سر حلقهٔ نامداران مانند حلقه بر در هر خانه جا کرده و برنگ کمان گردن هر کسی
بازو حلقه زده لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام این دعاگو
بگوش عالی نرسیده عنبر علی خان صاحب بوعدهٔ اینکه امروز

فرداترا به ملازمت والامی بریم سه سال متوقع وخوشدل داشتند چون از
کشاکش دست تقدیر آن رشته امید که حکم رگ جان داشت گسیخته شد ناچار کام
زن صحرای ناکامی گشته به بیت الاحزان خویش شتافت جز الست که در عهد دولت
خداپگانی که نسیم شمیم احسان غنچه تصویر راهم از شگفتگی محروم نداشته تا چند روز در قفس
تنگدلی بگذرانند و درین شمول کام بختی که شانه نجبه عقده کشا گره هیچ
فروبسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون زلف از پریشانی در هم و برهم بمانند
مرزا بیدل علیه الرحمة میگوید ع تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز انکه بخوانیم +
در دیگری بنمامین بکجا روم چو برانیم + الٰهی تا سبحهٔ سلیمانی لیل و نهار با شمسهٔ
آفتاب و تار زمان زینت انتظام دارد دعای ابقای دولت و اعتلای
لوای عزت او را دلالنگ باد از طرف آخوند احمد علی در جواب
خط بهوانی بخش لهبر بنگلکرن بوته دار عزیز القدر انکاشته ایشان
به ملاحظه در آمد نوشته بودند که خط نقی بیگ خان در باب طلب سیده بان طرف
بروم یا نروم صلاح چیست صورت انیست که جمیع اعمال سفر در امور دنیوی
از سود و زیان خالی نیست تامل هر کاری احتمال مضرت و منفعت
دارد و دست بر عسل یافتن مستوجب امکان نوش و نیش است و شناور را
خوف نهنگ و سلامت ساحل هر دو در پیش آن اندیشه آنکه صبا را
اینجانب تشفی سا از رفتن و نرفتن معین سازد و آن منجر بنقصان
گردد آن گاه هدف ملامت که شود رخصت حرف زدن نمیدهد سابق
که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از مانه پرسیده بودند و نیلکرن که
بوته داری تیهر گده گرفته بودند ما شنیده یک مشورهٔ نبودیم حالا
درین معنی از ما درخواست اجازت کردن بدعت محض است در ابتدا سال

دوشاله

دوشاله سه افرازی انتماد داده بودیم از سبب و اهمهٔ مشیران خود دوش از ته
بار تعلق در دزدیدند و پهلو تهی ساختند حالا از ما چه می پرسید بهتر انیست که از مردم
خانهٔ خود و رفیقان دلسوز صلاح در میان آرید و شقی که مقرون بهبود خود دانید
بران عمل نمائید مثل مشهور است مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند در جواب
خط سفارش حسن رضا خان در مقدمهٔ عبد العلی
پیش نماز بجواهر علیخان مینویسد نوابصاحب مشفق مهربان کرمفرمای
مخلصان سلمه الله تعالی نامه عطوفت سواد که سطورش نمونه نماز جماعت
و بهر دائره اش لعبنیه محراب طاعت بود غنودگان بستر غفلت را بصدای
حی علی الصلوة چشم افاقت کشاد در رقم بذیر خامه اشفاق تحریر شده بود که تا
دوشنبه دار به توقیر مهبط انوار ازلی عبد العلی نخواهد پرداخت دیگران تن
بآن نخواهند داد و عزیزیکه عزت از رب العزت یافته اعزازش به تعظیم محبوبی محتاج
نیست بلکه تواضع و اکرام او فرف ارباب تخت و تاج آری آئینه قمر را کسی به صیقل
نزدوده و آفتاب را احدی به مشعل نه نموده صافی دلانی که مانند قبله نما طلب
سجده گاه بیقرار اند و همواره جبابره و دست دارند درینجا همه خرد و بزرگ بجان
شیفتهٔ اوضاع پسندیدهٔ میر مذکور اند آبی که بآن وضو میسازند بجای
گلاب مردم بر چشم می افشانند و رومال پاکش را بادبان جهاز راه حجاز میدانند
مصرعه کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دوتا نیست + هنگامیکه
با ما است اقامت می نمایند چه جای مومنین صادقین که مخالفان را
نیز هوس اقتدا در دل می آید هر نماز بشه انظ موکده مود
می گردد و گروه با شکوه محبان آن قدر جمع بشود که یکی
بر دیگری بر جای قیام رشک می برد حتی که تلامذ پادشاه صاحب

تشریف آورده اکثر ها شریک شده اند کسی غلط بجد
سامی گزارش نموده که بعضی جهلا طعن لب گشاده اند استغفر الله
انچه ذکر است هر که بحرف پوچ دهان بگشاید بدشنهٔ حجج قطعی قطع لسان او
آید و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای هر نیک و عاصی صف آراستن
است واز پهلوی هم ایستادن صلحا تغیر بین محاسن اعمال شانه بند اشتن مولوی
دلدار علی صاحب که احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریف و بهتر خواهد بود
خوشا اوقات لیکن اینجانب در کتب معتمده حدیث بر وجوب این امر جلیل القدر
ادلهٔ وافیه و براهین شافیه بهم رسانیده است نقشی کنقش الحجر راسخ و ثابت دارد انچه که
بتر قیم تاکید استدامت صلوة صفحهٔ نامه را مشکک اند و می فرمایند از مقتضیات
عنایت الطاف تصور کرده می آید از انجا که در حصول مقاصد و مرام دنیوی
انصاحب را ملجا و مآب خود میدانم اگر در نزد صبحش اساس ضروریات آخروی
هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام این دور افتاده را
یاد میدارند تصور لقای دلکشای باینجانب انقدر مستولی است که اگر کفر نباشد
میتوان گفت که در نماز هم ازان غفلت و ذهول نیست ؎ در نماز م خم
ابروی تو تا یاد آمد * حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ؏ رقیمه از طرف
خود براجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی
راجه صاحب و قبله سراپا کرم و فیض رسانی دام اقباله شجر سعادت ثمر
تنا گستری والا قبضی ندارد که بهوس آشیان بندی ادنی اغصانش از زبر بال
طائر خیال جوهر پرواز نماید و بحر بی کنار مدح پیرا اعالی چندان پر زور و شور
نیست که بلاف شناوری آنغواص اندیشه بعمر نوح از طوفان عرق انفعال برآید
لهذا به پناه اعتراف نارسائی خزیده بعرض مدعا نفسی چند از نکهت گل بجارت

می رساند که یک روز در محفل اقبال جناب عالی دران هنگام که فقیر دبیر نیز
در سلک مجرائیان گوهر افتخار بکف داشت شمع نگاهی از مطلع دیدار مشرق الانوار
بر افروختن نصیب شده بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت این
تلخ کام را چاشنی گیر شهد همکلامی فرمودند بالله که هنوز تصور آن حلاوت
در کام و دهان تمنا باقیست و از همان جرعهٔ مرحمتی که بر خاک ریزند به نشاء سرور
نشاء تحسین رسانیدند تا حال به پیمودن صهبای لذت ساقیست بعد وفات
عنبر علیخان مرحوم از سبب عدم مربی و هم از فقدان سرمایه که دو سه ماه
بتلاش روزگار کفایت نتوانست نمود مراجعت باین صوب اتفاق افتاد و الا
اگر دران شهر میماند گاه گاه استفاضهٔ خدمت دست میداد ؎ ای آنکه دولت
بیاد حق خرسند است * سر رشتهٔ دولتت باید پیوند است * نامت بجهان همیشه و شرف
باشد * زین روکه مه تمام پور بخند است * الحاصل در ایام قیام لکهنو از حسن صورت
و معنی سامی لاله نوازی لال مصور بصد رنگ تصویر میگردند و نقش اشتیاقی
بر صفحهٔ خاطر عجز ماثر میکشیدند در بنولا از خوبیهای جوهر شناسی سامی لاله بکرباجیت
صاحب اخبار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شریک دعا گویان و ترقی
طلبان دانند چند روز گذشته که شخصی ظروف گلی مراد آبادی نظر بر خاکسار
بنده نموده فرستاده بود جواب که بفکر تسوید کرده بودم برای ضیافت طبع
حضار نقلش ارسال داشته ام مصرع گر پسند افتد زهی عز و شرف
الهی بدام سحاب نوازش گهر بار باد در رسید ظروف گلی
مراد آبادی مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت ظروف نزاکت
لبریز مراد آبادی که باقتضای ظرف بلند اتحاف تنگ ظرفان مصطبه
احسان فرموده بودند تماشای آن سیر چینی خانهٔ فغفور را

برطاق نسیان نهاد و بلا تصنع یاد از مجمع سبکروحان قالب تهی کرده که بشوق
تنزیه قفل سخن بخشم از دوش انداخته اند و اندرون جسم نزار را بهوای دوست
پرساخته و داد کلال بی زوال که بندای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
آئین دکان کوزه گری داده آگاهست که برنگ چرخ سفال سازان برقص
طرب درآمدم و حریر پردهٔ چشم را از فیض نقش و نگارش کارنامهٔ مانی و بهزاد
نمودم سبحان الله اگر ظروف گلی اینست جام عقیق لاله را غیر از درد و داغ
چه نصیب و اگر اوانی خاکی باین صفا باشد آفتابهٔ صبح را آفتابی شدن بسیار
غریب بهوس بوس هان این آبخوره لب لعل خوبرویان تشنه کام و تلاش آن
پیمانه کاسهٔ چشم دلبران را می گردش در جام شفافی طشت سیمین ماه را بحیرت
این شفافی طشت از بام افتاده است و در بندگی صراحی سرو آزاد را از طوق
قمریان قلاده گوهر شاهوار میخواهد که باز آب گردد تا درین ظروف جا گیرد
اما آب رفته بجو باز آمدن عین دشوار است ولکن طاهر باتش شوق خود را
کباب ساخته که بر روی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان
کار است هر چند که حکمای مبصر جز ارض محاط خیرات به تحقیق رسانیده اند
لیکن نازم صنعت گر بالادست را که خاک را محیط آب گردانیده آبخوره
به تمکینی نشسته که جو بر قالی گلگون حنای کف دست پریرویان قدم ناز
نگذارد و صراحی به تکبر سری برنیفراخته که غیر از طوق سیمین چمن انامل دلجویان
گردن فرود آورد و گویا خمیر گل این ظروف از غبار خط مخشوق ساخته اند
که بی اختیار دل می رباید و شاید بجای آب گلاب دران آمیخته اند
که نکهتی عجیبی دران می آید و در جنب لطافت آن دعوی بوح را
حباب را شکست و نگاه نظارگیان از دور ساغرش بی منت باده سرشت
فلک

۱ قوله تصنع و ضم [illegible] سبکروحان کنایت از مردمان [illegible] نه تکلف و ضدان [illegible] ۲ قوله [illegible] پاک بودن از [illegible] ۳ قوله [illegible] آلوده [illegible] ۴ قوله [illegible] فعل ظروف [illegible] ۵ قوله [illegible] ۶ قوله [illegible] آدم [illegible] کلام خدا [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم ۷ قوله [illegible] ۱۲

فلک را پارهٔ سفالی ازین نثراوان دست بهم داده بود که هلال عیدش
نام نهاده و زمین را نمونه بکف افتاده بود که لقب جام جمشیدش داد الهی تا که
بر بساط ابدان انسانی کاسهٔ سر و ساغر ناف چیده است ظروف امانی و آمال
بنعمای بوقلمون مقاصد و مرادات مالامال باد عرضداشت جواهر علیخان
در مبارکباد عید و ابلاغ نذر نواب صاحب
امروز که کلید هلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح
ساخته و آوازهٔ صلای عیش مدام باین مضراب زنار طول اهل بعالم در
انداخته جای نماز از غایت سرور تمهید بساط انبساط بنحو دانه بر زمین افتاده
سبحه را بر انگشت تمنای رقص طرب دست داده محراب بر روی خدا پرستان
آغوش کشای الفت و حوض بجاروب امواج تردست رفتن غبار
کلفت خطیبان طیور بر منابر اشجار تسبیح خوانی سرمست و سبز پوشان شاخسار
بسوگند درستی شجرهٔ نجابت مصحف گل بدست چنگ کوع بیوسته و موسیقار
صف نماز بسته دف از وضو تازه روئی به ترانهٔ الهی در گفتگو خوشا بخت
سعادتمندانی که جبین نیاز بقبلهٔ آن آستان بسایند و زهی کوکب اقبال
ناجیانی که از نعمت دیدار آن کعبهٔ اخیار زلهٔ سعادت ازلی افطار میربانند
رنگ حنا بپا بوسی سرسبز و سرخرو چون حمائل گل بفیض معانقه بانگ بو
غلام هر چند از عتبهٔ حضور بعید است لیکن بادای آداب مبارکباد و ترسیل
نذر مرسوم رهین طالع و بخت سعید بحضرت احمد زمان پیرزاده ولی از
طرف آخوند احمد علیخان که چادر و حمائل گل بر مزار
شاه عبد الحق مرحوم فرستاده بود پیش آهنگ کاروانیان
سر منزل وصول و سر گروه کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

۱ قوله بوقلمون [illegible] رومی زبان [illegible] ۲ قوله [illegible] ۳ قوله [illegible] ۴ قوله [illegible] ۵ قوله نجابت [illegible] ۶ قوله موسیقار نام سازیست که [illegible] ۷ قوله ناجیانی [illegible] ۸ قوله زله [illegible] ۱۲

مشفق مهربان احمد زمان صاحب سلامت بعد اهدای گلدستهٔ سلام مسنون الاسلام
مرفوع خاطر عاطر میگرداند که عمریست که نسیمی از مهب الطاف نوزیده و نوید
خیرهای ذات قدسی صفات بگوش محامد نیوش نرسیده چشم انتظار بر
در و سمع آرزو بر راه خبر میباشد اگر از راه محب نوازی از مینای خامهٔ عطوفت
رشحهٔ گلابی بروی بیخودان مهجوری توان افشاند بلا تکلف تصنع احیای اموات
خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حلهٔ اشتیاق مغفرت پوشیدگان ملابس
جسمانی را غیر از پردهٔ حجاب نمی پندارند و مشام بروایح نفحات انس
بیگردگان التفاتی به نکهت فانی عالم امکانی ندارند لیکن رعیت معروف
که مقیدان تعلق ابدان بفحوای حدیث شریف اِذَا تَحَیَّرْتُمْ فِی الْاُمُوْرِ فَاسْتَعِیْنُوْا
مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ بنا بر دریوزهٔ حوایج دنیوی و اخروی خویش گاهی بر مزار
پاکان به تقریب بردن جا در دامان سوال میکشایند گاهی پیشکش حمایل
گل دام صیدهای فیض می آرایند بنده نیز یک جا در سفید و یکجا در گل مع نیم
طیاری توشه ها که توشهٔ آخرت کنایه از انست بطریق نیاز بهزاران عجز و نیاز
بدرگاه فردوس اشتباه شاه عبد الحق مغفور انار الله برهانه ارسال داشته
در وقت نیک باید گذرانید و بفاتحه غیر از روح پر فتوح آن مقرب صمدیت
استمداد کشود کارها باید نمود زیاده بندگیهاست رقعهٔ باشناهای خود ملفوف بسید
داروی شفای مستمندان و مومیائی تاثیر خیال شکسته بندان سلامت
خونابه نوشان بادهٔ تلخ مهجوری جز مینای اشکباری در پیش خود نمی گذارند
و پاشکستگان بیت الحزن صوری غیر از چنگ سینه خراشی مطربی دیگر ندارند
ایام تنهائی را بروز صبح محشر چاک گریبان در دمید نیست و شام جدائی
را مدام کوکب نحس داغ جنون در درخشیدن سر از زانوی

از زانوی غم برداشتن در دو سر نیست نصیب اعدا اگر بتقاضای نفس الامر
جناب الهی و مژه واکردن خوابیست فراموش مگر به تکلیف حسرت نگاهی
بر اندیشهٔ شکست خاطر آبله پشت پا زدن و برهنه پا بوادی پرخار طلب دویدن
بسیار آسانست لیکن ناتوانی را که قدرت تغیر بالبین باقی نگذاشته و سمند قلم در
میدان نامه نویسی تاختن نتواند شد الا رشک قاصد عنان گیر مصرع آه
مِنَ الْعِشْقِ وَ حَالَاتِهٖ + دیروز از راه غمگساری و تقدیم مراسم بیمارداری
یاری سیر گلزاری صاحب بصد مبالغه بسیر باغ برده بود ند بوی گل بسینهٔ
فگار کار خدنگ نمود و شور خندهٔ غنچه ها مهیب تر از صدای طبل جنگ بود
سایهٔ سرو برنگ دود گلخن گریه در چشم نود و کیش انگیخت و جوشش شگوفه چه
نمکدانها که بر دل ریش نه ریخت بیت نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را +
تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را + آخر الامر شبنم آسا ترک لاله و سمن اختیار
افتاد و با آفتاب تابش جگر پرداختن کار همین که بخانهٔ نیاز آستانه بر سید
چه می بیند که رمضانی خدمتگار رسیده و مژدهٔ عید دیدار آورده گوهر
اشک شادی بر پایش انداختم و صد طائر ناله را از قفس سینه آزاد
ساختم و در سرزمین اشتیاق سبزهٔ آرزو را نشو نمای بالیدنست و از بوستان
سرای شوق نرگس چشم انتظار در سر کشیدن کدام روز خواهد بود که ارمغان
خاک مقدم کحل الجواهر مردم دیده و عبیر گریبان خاطر حسرت کشیده خواهد شد
مصرعه یار می آید و من فکر نثاری دارم + پرسیدم چه فرموده اند گفت صبر و
تحمل گفتم نیست گفت بعاریت از سنگ و آهن بستان پرسیدم چه درخواسته
اند گفت انتخاب غزلیات ظهوری موجود بود پیشکش کردم بیت ظهوری نامه دادی
بقاصد + چه حسرتها در و پیچیده باشی + همواره نسیم صحت شانه کش گیسوی سنبل

حدیقهٔ مهربانی و آب سرچشمهٔ خضر آبیار چمن حیات جاودانی باد بجواب خط
محبت خان نوشته شد خورشید درخشان چار بالش امارت و اقبال
محیط بیکران مروت و نوال سلکم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع بابخش
چون تبسم صبح عید ربانیدهٔ ظلمت شبستان غمهای نهانی و سوادش
از فروغ چراغان معنی روشن مانند لیلة القدر نمانیدهٔ تجلیات ربانی بود این
سوخته جان شدت تموز حرارت فراق را از جویبار بین السطور بدانگونه آب
زندگانی بر چشم و رو افشاند که بخت خفته از خاک جست و این خمار آلود درد
سر مهجوری را از صراحی سرافراز هر الف و پیالهٔ هوش افزای هر دائره چنان رحیق
سرجوش مراد چشانیده که غبار اضطراب قاطبةً از پا نشست ۵ خط
تو نگاه را بدست افتاده است + عیش یکسفید خط پرست افتاده است + تو
شراب معنی از ساغر لفظ + هر طرف بنفشه زار مست افتاده است + سوگند
لوح و قلم که از شوق صد بار بچیدم و خواندم و باز واکردم و صد مرتبه در گلزار
روی چشم نمناک نشادم و نگاه را به گلگشت مطالعه اش هر دم شکر این موهبت
عظمی که پای نازک قلم عطوفت رقم بر فرق و پیشانی نام این گمنام سوده
بکدام زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سراپا بخاک مذلت آغشته را
در صفاکدهٔ خاطر عاطر راه داده اند بکمال بی بضاعتیها چه سان معروض دارم
ع یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد + باقتضای خسته نوازی رب
ارقام یافته بود که هرگاه خواسته باشد بحضور رسیده آئینهٔ جبین ارادت را بخاک پاک
آستانهٔ دولت جلالی عزت دهد خدا یگانا روزی نیست که دیدهٔ آرزو از برهم زدن
مژگان در هر چشم زدن به هوای نسیم گلشن دیدار شوق بال افشانی نتواند نمود لیکن از
هوالفت پای بندی علاقه مانند عندلیب بسته بال در قفس حسرت طپیدن و افتاد

لیکن

لیکن هنوز بامید مواصلت زندگانی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت جناب عالی
در حین معاودت سواد فیض آباد را بالبراد دق دولت فلک فرسا تزئین فرموده
بتقریب شادی که در پیش دارند حضرات بیگمات را تشریف فرمای لکهنو سازند
اگر ظهور این معنی در مشیت الهی مقدر است غالبکه این خاکسار نیز بطور غبار کاروان
افتان و خیزان همراه این قافله در انجا خواهد رسید چند روز در انجا مقامات صورت
خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایهٔ دولتخانهٔ عالی برای اعلام مقرر
شود که تا بودن آنجا هر روز فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره هما عشرت
و نشاط از تار ساز طرب نشسته بر بالای بزم طرب رسیدن و جغد ملال از شور چنگ
و چغانه آواره گرد دشت رسیدن باد و به نواب محبت خان ولد حافظ
رحمت خان مینویسد به آهنگ تعظیم چون آه قامت راست کرده و بحرم
سجده برنگ سرشک سر بر زمین برده نوحه گر عرض این مدعاست هرگاه
واقعهٔ جگر گداز عنبر علیخان جنت مکان شور محشر برانگیخت و آن شورنگی شده
جراحت سینهٔ ایشان ریخت صبح جامه درید و شام سیاه پوشید این بخون خود
غلطیدهٔ بلدهٔ لکهنو را و هان شیر دیده بسوی وده که در ان ویرانه خانه دارد دوید
ای جائیکه آتش بارد چگونه توان ایستاد و به مکانی که فرش ریزهٔ الماس باشد
بکدام حوصله پا باید نهاد چون نقطهٔ سهو القلم چه دشنه های بیداد که بر سر نخوردم
و مانند نام بر بسته چه گریبانها که در چاک نزدم علاوه اینکه وسیله هم نداشتم
که من بدر و سوختنی را سپند آسا برای رفع چشم بد بهزم حضور میرسانند
و میگفت که تماشای بر آتش طپیدن این بیتاب دیدنیست و تا لهای از شعلهٔ
بارش شنیدنی الحق ع طفل یتیم را که بگلزار سپرد + هنوز مهار بختی ملاشش
معاش بدست ساربان اضطراب است باید که تا کجا کشد و سابق الایام حسب الحکم

عالی محبت تخلص قدیم گذاشته و دبیر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجا سه غزل
منوا تر از عالم غیب رسیده با امید اصلاح بخدمت آن لطف فرمای لطف سخن
مرقوم میسازد عریضه جواهر علیخان بنواب آصف الدوله بهادر
مبارکباد نوروز و فرستادن نذر منیولیسید گلهای نقش سجود را
بفرق مباهات جا داده و زبان عبودیت بیان را بزمزمه تهنیت کشاده
بعرض سر سبزان گلشن حضور فرودی سرور میرساند چند امیمنت نوروز
جهان افروز که غنچه کشای نسیم بهار آثر دلبستگی در جهان نگذاشته و
شاخسار اشجار از جوش شگوفه هر طرف علم انبساط برافراشته الحمد لله امروز
گلبانگ کوس شادیانه بارگاه خواقین پناه در نوازش و زگارست و نیسان
دست کرم خدایگانی به مراد عالمیان گهربار غلام باکتساب سعادت
آداب تهنیت و مبارکباد بجا می آرد و دو اشرفی نیز ارسال داشته امید قبول
دارد الهی همواره نیر اعظم دولت و اقبال بتحویل بیت الشرف کامرانی و اولیاء نهار
حیات ابد سمات بالکید در تساوی عیش و شادمانی باد خط اخوند احمد علی
صاحب بخدمت جواهر علیخان هنگامیکه همراه رکاب بندگان
عالی بطرف کوه ثبول تشریف داشتند و فرزندان اخوند
بیمار بودند خانصاحب والاقدر قدردان فیض بخش فیض رسان سلامت
دعای ترقی دولت دوام حشمت که متاع روی دست اخلاص ستم فروغ
رای خورشید ضیا میگرداند که عنایت نامه لبریز مهربانی یک گلدسته
شقایق شادمانی جلوه نمای وصول گشته اقسام نشاط بخشید و از اطلاع
نزدیک رسیدن کوهسار ثبول که بتجنیس اسم مقدس بتول است افتخار باسمان
سوده جمعیت و تقویت ر و نمود یقین است که بر نگ صدا گشتن از کوه عنقریب

صورت خواهد بست و عطف عنان از آن سمت کوه غم از دلهای مهجوران
خواهد برداخت امید که در مستقبل هم بهمین عنوان به عطای والانامه که نظر
بر شیرینی عبارت کاغذ قند گفتنش بجاست چاشنی گیر حلاوت زندگانی باید دا
از اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زادها استفساری رقم
پذیر خامه مرحمت نگار شده بود الحمد لله که برخوردار ذوالفقار علی العبد نوزده
روز از آغوش تب بر آمده به مهد صحت آرام گزیده و برخوردار اسد علی را
امروز شانزدهم در بخار بود مسهل داده شده بود بغایت تحریر که یکپاس روز
باقیست همگین سه دست اجابت شده و مواد بسیار بر آمده تو قست که تا غروب
آفتاب یکدو مجلس دیگر هم اتفاق افتد البته در نیولا نظر بر سابق غنودگی
و بیهوشی و هذیان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم وا میکند امید از
جناب شافی برحق آنست که به زودی اقبال عالی اخلاط سوخته روسیاه شده
از شهر بند بدن رخت ادبار بیرون کشند و غسل شفای جگر گوشگان با شادی مقدم
میمنت ملازم توامان شود نفسی از سینه بر نمی آید که بر والیح اوصاف نسیم ستنبل بوی
گل نباشد و مژه نمیگشاید که راه انتظار را آب پاشی نکند رنگسازان در خدمت
طیاری سقف مکان اندرون محل صد رنگ سعی دارند و چاه هم حسب ارشاد
طیار میشود و جلد یوسف آرزو از آن بر آید شیخ سعد الله برای مقدمه که استدعا
مینماید سرانجام کرده داده میشود و عبد الغفور بطیاری ظروف فرمایشی ظرف گوشش
وسیع کرده زیاده چه برطراز د عرضداشت جواهر علیخان بجناب عالی
متعالی نواب آصف الدوله درباب فرستادن فیلان خامه ماننده
خرطوم فیل کفیل جبهه شکر بزمین سود نست و نیاز سرشت برنگ کجک مصروف
پشت تسلیم خم نمودن که نشان اجابت الاذعان درباب طلب فیال روداقبال

انداخت و فرق سعادت را عماری کش اوج رفعت ساخت سوگند بصانع
که پیشانی فیل سبک رفتار فلک را بنقوش قوس قزح رنگین گردانیده و بنزنگ
مهر و ماه و جل زردوز ثوابت تزئین رسانیده که فیلان از خنده طرب دندان
از دهان بیرون خرامیده و سرشک شادی از چشم برخسار دویده دو زنجیر فیل
که بر طبق حکم جناب عالیه همراه آورده بود از قصور لیث قدی بلندی قبول در
نیافتند از کثرت شوق بزنجیر هم بند نمانده مثال قطعهٔ ابری که بدریا رود قطره
راه ارادت گشتند و برهنه پا وادی طلب سر کردند عجب نیست که
بتجلیات نگاه پسند همقدر کوه طور برآیند و از میمنت اقبال چون شب قدر برات
برکات دریابند دو زنجیر فیل دیگر که عارضهٔ زهرباد و دوا الفیل پاے رفتار
شان شد در دوهری گهات بخانهٔ مالک در فیل بند متوقف بودند آدم برای
آوردن آنها نیز فرستاده گفته داد که بسان فیل شطرنج از هر منزل دو منزل
بیشتر قطع نموده بیایند بلکه فیل مرغ آسا پرواز نمایند عنقریب زد و رسیاهی
خواهند کرد و بخت سفید خواهند یافت قدر و قیمت از نگاه فیض نسبت و
انها نوده خاکستر اند رقعه بصاحب کلان کلکته هنگامیکه در
لکهنو آمده قصد فرخ آباد کرده بودند در جواب
نوید از طرف بیگم صاحبه نواب صاحب مشفق مهربان
سلامت طوطی خامه را شکر شکن حلاوت گفتار مراسم اتحاد ساخته
بر آئینهٔ ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشراقات عالم تقدیر است مشهود
و مبرهن می گرداند که والانامهٔ صفالبریز و سامی صحیفهٔ بهجت آمیز که بیاد
کیفیت صبح بهار و نقوشش طلاکارش جلوهٔ تجلیات عالم اشراق
داشت در عین انتظار که با آرزوی فرده خیرت ذات خجسته صفات

چشم

چشم براه و گوش برآواز بود بوصول الطاف مفتاح ابواب جمعیت شد
وافشان غبارش غبار افشان خاطر گردید اشجار سطورش بفحوای مراد بربار
انهار بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات برخوردار
نور چشم یعنی نواب آصف الدوله بهادر طال عمره ارقام یافته بود بلا شائبهٔ تکلف و
اغراق نور چشم موصوف نیز بجان آرزومند دیدار مطلع انوار بود زهی سعادت
ساعتی و خوشی شرف مکانی که دو برگزیدهٔ جناب کبریا همدیگر طرح مواصلت
ملاطفت اندازند و ریاض محبت و اتفاق را که ثمر انتظام مهام و نتیجه امن و امان کافه
انام ست آبیاری مواسات سرسبز سازند ایما رفته بود که بواسطهٔ عجلت بعضی امور
بجانب فرخ آباد عنان نهضت معطوف گشته و کرم فرمائیهای اینصوب موقوف
بر وقت داشتند یقین خاطر دریا مقاطر باشد که درینجا نیز از آمد آمد مشفق کمال خوشی
دست داده بود و به همین تمنا میگذشت که شاید صدای گوش رمز نوبت سواری گوش آواز
دور افتادگان خواهد کرد لیکن فرخانجت فرخ آباد که مخیم خیام خواهد شد در هر ملک و هر نواح
که بساط عزت گسترند افضال لایزال و نصرت و اقبال شامل حال باد از راه
عطوفت و اشفاق که بعضی نفائس و تحائف مرسول شده بود امارت و ایالت
مرتبت گرامی قدر کرنیل هاریر بهادر رسانیدند قوت ناطقه قمشه را کالال
ندارد که بتوصیف و تعریف اجناس گران بها لب اظهار را مانند تخته
سوداگران تواند گشاد لهذا حریر دعا بافته می آید صانعی که اطلس سپهر و شب اندر
روز لیل و نهار کار و عمل ید قدرت او ست از جامهٔ خانهٔ عنایت خاصه انواع خلاع شرف
و عظمت آن پردازنده قبای پر دار مهیا دارد قول معروفست که دولت زیاده
و خانه آباد از جناب عالیه بهو بیگم صاحبه در جواب خط صاحب کلان
کلکته که از فرنگ بعد معزولی مستن صاحب مقرر شده آمده نویسید

نوابصاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک مضامین محمدت وثنا را برشته
تفریر صفوت وصفا منتظم ساخته جواهر بدعا را برین نمط بر طبق اظهار گذاشته که
عطوفت نامه بهجت لبریز که نقوش طلائی آن بر بیاض قرطاس یاد از کیفیت
چراغان مه آب میداد و سنبلستان رقوم مشکینش بتهت فراقی دل و دماغ نافهای
الطاف میکشاد در اسعد احیان و اوقات و در اشرف ازمنه و ساعات جلوه گر
عرصهٔ وصول گردیده نوید مسرت جاوید رونق بخشی قدوم بهار لزوم در کلکته
ابواب آلاف فرحت وشادمانی برروی امید بانفتاح رسید سپاس بیقیاس
خالق عرش و کرسی را که بمیامن جلوس میمنت مانوس کرسی جر نیلی را
پایهٔ عرشی بخشیده و از فیض آن مرادات عالمی را کرسی نشین حصول گردانیده

رباعی بدیهه محکم شده امروز بنای کرسی + از سدره بود چوب برای کرسی +
تا پای گذاشتی بجنبش از شوق + سودند سران چشم بپای کرسی + المنته
لله که اختر اقبال از بیت الشرف کامرانی طلوع سعادت نمود و گل سرسبد
حدیقهٔ عزت و اجلال از نهال سرافراز رفعت چهرهٔ دولت کشود و از کثرت ابتهاج
سطور نیاز نامه مانند تار ساز طرب بترانه مبارکباد در خروش است و از وفور
نشاط انگشت خامه چون نی نغمه آهنگ تهنیت در جوش بشادی مقدم سرجنرل
صدای مرحبا مرحبا از لب جانها بلند است و بخوشوقتی تشریف آوری نهایی
گرامی آوازهٔ تعال تعال از زبان دلها گردون کمند آیا رفته بود که سعار توجه
بر تحصیص مبانی محبت فیمابین بیشتر از بیشتر تاکید و تاسیس خواهند فرمود مارا
توقعات زیاده است و دیدهٔ امید بر انصاف جمیل کشاده اظهر من الشمس
و ابین من الامس است که از مدتهای دراز تقویم دعائم کاخ این خاندان
محض به معاونت و تائید کمپنی انگریزی صورت پذیر استقامت و فروع امانی

و آمال خویش از آبیاری جویبار امداد گورنران رفیع الشان مملو طراوت سابق
هم در هیچ امری خدا نکند از آن طرف تغافل نشده و اکنون که آن سحاب
مروت سایه گستر شده بیقین واثق و اعتقاد جازم همین است که سبزه زار مطالب
و مآرب روز بروز در نشو و نما و سرزمین مقاصد و مرام گل خجسته و مطرا
خواهد بود ترقبکه دیدهٔ انتظار را دو چار راه اخبار صحت ذات خجسته صفات
تصور فرموده مدام باصدار ملاطفات شفقت سواد ممنون باد فرمائیها خواهند
داشت و اینجانب را مصروف دعای ترقی عز و جاه خواهند انگاشت والسلام

رقعه بصاحب مذکور هنگامیکه از کلکته قصد عظیم آباد
واوده کرده بود نوابصاحب مشفق مهربان سلامت گهرهای تابناک معانی
صفوت و صفا برشته بیان منسلک و منظوم ساخته شهود رای مهر انجلای
گردانیده می آید که سامی نامهٔ عنبرین رقم وصول بهجت و مسرت ارزانی داشت
و استشمام این گلدستهٔ ریاحین اشفاق مشام جان را عطر پرور ساخت سواد
حروفش سرمهٔ دیدهٔ امید گردید و بیاض قرطاسش صبح عید را مانند سمت ارتسام
پذیرفته بود که در اواخر ماه رمضان المبارک بعد نظر اطلاع خصائل اجوال
مکانات تعنیاتی کمپنی انگریز بهادر و هم برای ملاقات برخوردار نور چشم نواب
آصف الدوله بهادر طالع مرهٔ عنان توجه باین ضلع معطوف خواهند فرمود
از دریافت این بشارت خجسته اشارت آنقدر خوشی دست داد که نقاب
تحریر نمی گنجد زهی بخت بلند سرزمینی که به مقدم بهار توام سرسبزی
و شادابی پذیرد و خوشا طالع ارجمند معمورهٔ که بهمین سیر گلگون خوشخرام
رنگ آبادی گیرد از همین وقت چشم انتظاری برد و صدای مرحبا از ته دل بگوش
میرسد در بیجا خانهٔ نوابصاحب و عرش آشیانه برود ترین اوقات بعد رقعهٔ مصالح نیست

ذات مجمع الحسنات را بخیر و خوبی زینت بخش این نواح گرداند ترصد که از اشفاق
کریم اخلاق صمیم نسبت که از هر منزل بار قام فرده آمد آید مطمئن و منبسط خواهند فرمود
زیاده دولت باد رقعه در تلازم سنبوسها بیکی از آشنا مینویسید
سنبوسهای با نمک تر از بوسه کنج دهان دلدار و موصوف بزود شکنیهای تو
بهار از لطف خستگی لبفر یاد خستگیهای مزمن رسید و شکل مثلث بسان پان رخصت
بیمز گیهای روز گار گردید از فیض چرب نرمی آن زبانزد انان بروغن افتاده
و تیزی گوشتهای دلربایش زبان به مغز و لی دندان بر گشاده حسن برشته
قیمه اش را پرده چشم بر رخسار و از سوختن بوی عنبرین توابلش معطر اسرار
مکتوم بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیداست که کلیچه ماه در آتش رشک سوخته
و بر روشندلان هویدا که او دیده کواکب دیده طمع چون گرسنه چشمان بران
دوخته نامه را آنقدر ورق کجاست که ورقی از دفتر توصیف اوراق نسترن
صفائیش توان نگاشت و خامه را آنهمه وسعت کام و دهان معلوم که لقمه از
خوان تعریف ذائقه روح فزایش بکام دل تواند برداشت صورحمونضت
معتدلش اشتهار ابیدار ساخته و نعت متوسطش روغن در چراغ حرارت
عزیزی انداخته کنگره کاخ بافرگی و خوشگواری قرص مثلث رفع صداع
خماری خوشبوی رنگ چرب و طعم لذیذ کل شئی من الملح ملیح رقعه مشتمله بر تلازم
منطق مینولیسد کلیات نیاز به تصور نمیگنجد که تصدیق میکند که ترتیب گزاشتر
پذیرد و مقدمات خلوص از قیاس بیرونست ممکن نیست که به هیچ شکلی
نظم نگارش گیرد اما بعد هذا بر فطرت اصحاب تحقیق و رای باصفای
ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست که حدوث موجودات از اختلاط عناصر
وامهات و حصول نتایج و مطلوب از تالیف صغریات و کبریات گواه عادلاند که

که صدور فیضان مبدأ فیاض بی اعداد ارتباط و التیام صورت نپذیرد وجود
نمیشود پس در عالم امکان هیچ امری شریف تر از آن متصور نیست علی الخصوص
وقتیکه این نسبت شریفه فیما بین امرای جلیل القدر و روسای اولی الامر تحقیق
بیابد ابواب خیر و فلاح و درهای امنیت و صلاح بروی جهان و جهانیان مفتوح میگردد
دبی سعی خوض و تعمق ظاهر است که توجه صمیم و التفات قدیم آن منبع خلق کریم
در پاس ائتلاف فوق الفوق شرح و بیان مصروفست و از ظهور این آثار محمود
تخلقوا باخلاق الله باثبات میرسد سبحان الله همت ملوک و سلاطین مقصور بر تسخیر
اقالیم و بلاد و خطه خاکست مصرعه شهنشه تر هر آنکو مهربان تر ¤ زیاده چه نویسد
جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب بهو بیگم صاحبه
وقتیکه صاحب موصوف در فرخ آباد بود عنبرین بو نامه که تقویم نیکو اختر
و فرخ فالی بل سند تفویض ملک خرمی و خوشحالی عبارت از انست رسید
و نگاه مانند پرکار گرد سر هر دائره اش گردید بارسال مفرحات و حاپاس دلهای
ناتوان داشتن و بجانفزائی ضعیفان علم مسیحائی افراشتن بلا تصنع از مقتضیات همت
عالی و مستدعیات حق پرستی و صاحب کمالیست از وقتیکه بروشنی قدوم جناب
مغرب را چون مشرق خور برافروخته اند با مسلمانان زار و لقبله داشتن آموخته
اند الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی و محولیت ذات فلک درجات
آنحاوی کمالات محوی افضال ایزد ذو الجلال باد عرضداشت جناب عالیه
بحضور شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه به نقوش سجدات پرستاری
صفحه جبین را جابه وار کشمیر ساخته بغرض خلعت بدو شان بارگاهی که از
جامه خانه احسانش طیلسان گلبدو ثوابت آرائیش فرق فلک دار است
و دوشاله سفید و طوسی لیل و نهار بر سر روزگار میرساند ورود مسعود

شقهٔ نوازش آمود که قرطاسش از اوراق نسترن نازک‌تر و سطورش چون دستهٔ
سنبل و ریحان معطر بود از بین السطور در فردوس بر روی این سایه‌نشین نهال افضال
گشود از پیشگاه مکرمت و احسان ارزانی اشتمال که در کارگاه حیرت توصیف نفاست
قماشش بر بنیان معنی باریک تختهٔ بند خاموشیست و حریر صفحات سخن فرسودهٔ دستهٔ
فراموشی گلهای بیخزانش در عین دیماه شگفته‌تر از فصل بهار و شاخسار بوته‌های
آشیانگاه طایر نگاه اولی الابصار بطریق رمستانی مرحمت شده بود پیرایهٔ بر و
دوش مفاخرت ساخت و بار غم روزگار از دوشش برانداخت غنی ولیا تخت ردائی
انیست و رسم و آئین بذیل عاطفت پوشیدن البته بار اهمین داب شکر این عطیهٔ
کبری بجا آرد و دست دعا بجناب مجیب الدعوات برمیدارد الٰهی تا بقای دار است
شب اندر روز زانست قبای دارائی بر بالای عالم آرای آن دارای جهان پیند چسپیده باد
و جگر چاک حاسد انش بد ام در سوزنکاری خار خار حسرت بوده رو رفوئی صلاح
مبیناد رقعه بحسین علی خان مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت
مواصلت جسمانی که سرمایهٔ سرور و کامرانی بل بهار گلشن زندگانی کنایه ازان است
بمرتبهٔ ممتنع الاظهار نیفتاده که در عجز نگارش شمه ازان قلم بدیع رقم انگشت زنهار
بر ندارد لیکن چون دلها را بدلها راهست در وجدانیات ذوقیه حاجتی العبارت
عوضیه نیست طپیشهای خاطر بیقرار پروانهٔ هر عالم ارواح بس است لیکن
خواهش ظاهری راچه علاج که چشم تشنهٔ آب دیدار و گوش خیریت نیوش بر
راه اخبار مسرت آثار است فرض کردیم که حصول مقصد بصر موانعیست
ضروریات روزگار و واجبات کاروبار چندی در توقف است لیکن چه شد
که از مدتی بارسال مژدهٔ خیریت گل طرب بدامان شمع منتظران نریختید و برقیم
تسکین نمیقه تقویت دلهای مهجوران نفرمودند بشش مهر بار شکایت انتظار

ضرور بود و ببال افشانی کبوتری غبار صفحهٔ جانهای ناصبور برافشاندن لازم
توقع فراموشی نداریم و کثرت شواغل ملکی را البته صارف التفات میشماریم
اما نه اینقدر که ماهها بگذرد و خلص مقال آنکه تا رسیدن مسرت نامجات بهنائی
را بجدی رسانیده که بخوی است این چند سطور گله دوستانه را آشنای کتابت
گردانیده ترصد که زود بارقام نوید تندرستی ذات و کیفیت خصوصیات حالات
خیریت سمات تسلی فزای و تسکین پیرائی بوده باشد ۵ یادم نمکینی و زیادم میرسد
عمرت دراز باد فراموش کار من زیاده نمناست و لیس رقعه بغلام محمد علیخان
عامل تاوتی از طرف اخوند احمد علیخان مینویسد محبت دستگاها
رقیمهٔ وحشت مضمون که سوادش چون آهوی سیاه سرگرم رمیدن بیع دو
بیاضش مانند کافور مستعد پریدن مشعر بر آنکه حاکم بسواڑه بطلب ایشان وانه
فرستاده رسیده آری هر جا شمعی هست پروانه می‌آید الا باید که آنرا بسوزند و کاردانی
که بباغبانی صنعت عملداری خاشاک خرابی را دستهٔ سنبل و اوراق پراگنده
مهمات را شیرازهٔ تدبیر مجموعهٔ غنچهٔ گل سازد و خریدارش از هر کنار آغوش
میگشاید لیکن لازم که چشم حرص و طمع بآن ندوزند چرا که دلبستگان عالم
وفاپرستی برنگ بلبل تصویر بر فریب آب و دانه منقار نمیگشایند و لذت
چشیدگان سیر چشمی قناعت چون مور جوهر شمشیر بخواهش شهد و شکر بحرکت
نمی‌آیند ۵ باندک دی گرمی نشست بر گل میکند شبنم * چرا در آستان اینقدر
کس بی‌وفا باشد * هر چند کار و خدمت آنجا امواج بحر کلانی و بزرگی باشد از هم
تلون مزاجی آن عزیز بنای آن قفس بسته بتلاطم تغیر از پا بیرز کسی را که تا بجای
نشانیده ایم اگرچه مکان خرد است مانند مهر طوبا را از انجا که نسبت ابر نمیخیزد دعوی تماشا
که چراغ تنگ بر تو چون همه شب میتابد باستعانت فروغش خرقه میتوان

دوخت واز جلوهٔ برق قوی الشرق که زود میگذرد چرا هم بر نمیتوان فرو
باران علی الدوام بالفرض اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند وزور
وشور یک ساعت سیل بقرار نا پایدار مزرعهٔ هوش پایمال میگرداند چون رزق
مقسوم در همه جا یکیست برای موهوم ومخیل حاضر ومحصل را نباید گذاشت
چرا که اشجار عظیم را بحرکت قوت ضروری میرسد چرا خود را از تکلیف حرکات تنا...
معاف نباید داشت اگر در خانه کس است یک حرف بس است ع آب رو اگر
یکدانه یابی چون گهر لبس کن ✤ که شوق غله بجو آسیا گردش ات سازد به الماس علیخان
بهادر از طرف عنبر علیخان ع مینویسم نامه واز اشتیاق دیدنت بقعه ام
نرگس صفت بر خامه چشم خویش را ✤ خانصاحب شفق مهربان کرمفرمای
مخلصان سلمه الله تعالی مکاتبه طرب مشحون وملاطفه مسرت
مضمون که از سطور عنبرین بنفشه زاری واز عبارت رنگین شگفته بهاری
داشت بروایح جانفزای مژده خیریتها عطر تسلی بگریبان مشام جان مالید
وساغر بر دائره اش بدرد مهجوران فراق رسید سمت ترقیم پذیرفته بود که از مطالعه
رقیمه الوداد خاطر ترحم مآثر اضطراب شوق بهم رسانید فی الواقعی خلش از درد
جدائی وحرفی از دفتر غم تنهائی بنوک قلم نیاز رقم رفته بود بر آن دل نازک
اثری کرده باشد اگر میدانستم که شوخی دود آه آئینه خاطر صفا او را کلفتی خواهد بخشید
تا ابد نفس را از نهانی سینه میدادم ع فریاد رجان زخم بجاست ✤ فریاد ناله
فغانم بهر کیف محبت بهم رسانیدن آسانست وما مهجوری ساختن دشمنی دل وجان
ناتوان اگر از حالت بیتابی مهاجرت لشمه برنگارم آنست که دل شفقت
منزل را بر قت نیازد والا به خموشی لب باز دمیرسد که ضبط صرصر ناله کاخ
طاقت را متزلزل نسازد ولا چاره بدین بیت بدیهه اکتفا رفت ع

جگر

جگر از ملاقات الماس ببندید ✤ کند انچه دل از جدائی الماس ✤ قصه اشتیاق
پایانی وقوت نطق سامان بیانی ندارد ولهذا اختصار بر اطناب مرجح آمد پوشیده
معروف باد دانسته یاد فرما باشند از طرف احمد علیخان به میر
امام الدین فوجدار الهی میر صاحب شفیق مهربان سلامت از انجا که
وقوع اندک توقف در وصول نسیم لقلوب سقیم مورث کرب عظیم است تا رسیدن
ملاطفات درین چند روز بجدی طپش آموز مرغ جان شده بود که میخواست
قطره چند بر شکست تلخ شکایت فراموشی از قرهٔ خامه بر رخسار نامه بریزد لیکن چون
نسبت کم توجهی بآن جناب خیر خواه ع از وهم واغلاط متخیله است وفیض طراوت باد
فرمانهای علی الدوام بر استمداد این خشک مزرعه وجود سبقت مینماید در همین ملکفانی
بی استقلالی نوازشنامه جلوه گری بکار برده از لفافه مصموغ اشتیاقی بنا کشودن
لب گستاخ بیانی نمود وتار سطور بر وبال اضطراب که سعی قفس تنگانی سینه میداشت
بر نشیب سطور بود که شقه حضور در باب طلب سامی ورود یافته الحال عنان عزیمت
بجانب لکهنو معطوف خواهند فرمود الحمد لله چه بر وقت باد مراد وزیده وچه بر
محل باران عنایت ایزدی درخشیده سابق از بعضی وجوه که از برگنه دل آشفته
شده قصد آن صوب بخاطر میرسید بواسطه عدم انقضای سال جلدی مناسب نبود
آخر صبر وتحمل چند وزبکار آمد خوب شد یاد فرمودن آقا خانی از نظر پرورش
نیست امید قویست که این مرتبه چنان سر فرازی از حضور خواهد شد که تلافی
بیکاری چند ساله صورت خواهد بست لیکن چون زیاده از جاید اخرج درکاغذ
نوشتن البته احتمال ناراستی وبی اجازتی وارد ولیسوء ظن متصدیان می آرد
هر چند از سبب سیر چشمی ومروت پیشگی مصارف زیاده شده باشد آن را ثبت
درکاغذ نخواهند فرمود بعد از ملاحظه آن گران افتد وفقط بر تنخواه معین

اقتصار باید نمود که این معنی باعث مزید اعتبار و رافع شکوک اغیار خواهد شد
هرچه مخارج زائد متعلق بر آمده تدارک آن از قرض و وام ممکن است بکمال دلسوزی بیان رقم
این حروف گستاخ ساخت والا حکمت بارسطو یاد دادن ادب نیست تعلق
دل نیازمنزل بادراک خصوصیات احوال فرخنده مآل بران ضمیر مصفا مخفی نیست
چشم انتظار را براه داشته بعد تشریف فرمائی لکهنو بحصول ملازمت جناب عالی
از روی نگاری حالات زود ارقام خواهند فرمود رقعه بشیخ باقر علی
غزل گوئی ای باد دلستان مرا * که غمت سوخته است جان مرا * چه ستمگاری از
فلک سر زد که جدا کرد مهربان مرا * گریه اش در گلو گره گردید * هر که بشنید داستان مرا
خون بگرید بحال من دشمن * تا چه حالیست دوستان مرا * ای نسیم سحر این چه کم ظرفیست
فاش کردی غم نهان مرا * جامه زیب ملک نزاکت رعنائی شورش آموز جنون
شهری و صحرائی سلامت نامه دردآمیز و رقیمه جنون آمیز لبریز شکایت جدائی مملو
به بیان الم تنهائی که نوک هر حرفش چون فرهٔ عشاق خون پالا و هر شکنش چین
جبین محزونان رقت افزا بود رسید خطش را چون خط نورسته خویش برلب نهادیم
و هر حرف چشمش را برنگ ابروی جادو بالای چشم جا دادیم از حالت خویش چه
تقریر کنیم که از رفتن آن تیز نظر پاک بین متاع حسن را از خود خریداری نیست و بازار
آئینه نمی توانم دید که در دیو سفی در چاه گرفتار است دور از ان پایه ناز نین
آرایش و تزئین بحدی رسید که سرمه از چشم افتاده و رخسار از
تغافل روز سیاه رو داده حدیث خاکستر شدن مسی در دهانست
و بجون نشستن زنگ پان بر زبان شانه را افعی زلف گزیده و درد
شانه بهم رسیده و کیسهٔ حمامی را موش تعطیل دریده و بزنگ کیسهٔ مفلس از نقد
آرام تهی گردیده و بالشها دیده بر بدن جامه شبنم چون گل از صد جا چاک ست و گر

رخسار

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

رخسار از غبار خط ناتراشیده آلوده بخاک دست زلف و کاکل بر قفا بسته ام
و خنجر غمزه جلاد را بسنگ شکستگی سر تنگ چون دسته نکمه گهر بر آستین دارم
و مدام لعل لخت جگر لبان معدن بدخشان از خود برون می آرم قسم باشفتگی کاکل
که شبها خواب پریشان می بینیم و سوگند بگلبرگ شبنم آلود که سحر نم اشک از رخسار
بدامن می چینم اگر گاهی در عالم رویا آن طلعت دل آرا جمال نماید از طپش دل بیقرار
بیدار میکنند شمع صریح چشم بغضب میکشاید بنا بر مشغله چند روز جدائی که با قیمت
دیوان ظهوری طلب کرده بود هم رمضانی رسانید و صوم انتظار را بافطار انجامید
عنقریب هم آغوشیهای عید مشتاقان میگردد و بسیار کباد دراز آه سحرگهی نعمت
دیدار می چشاند لذت مائده وصال را عمر دراز باد رقعه بنواب گورنرجنرل
ستر جان لکفرس نواب صاحب شفیق مهربان سلامت تا بیاری شرح
مراتب محبت و وفاق نهال سخن را سرسبز ساخته مرفوع رای مهر انجلای میگرداند
که وصول مفاوضه سامی از سواد رقم کحل الجواهر چشم انتظار کشید و بجا لفزائی
مضامین انفاس مسیحائی و مید الحمدلله که خطاب شریف گورنرجنرل از نسبت
ذات خجسته آیات صاحب نام شد چون شمر بعد از گل نقاب از چهره بر می اندازد
سابق تشریف داشتن مستر هستنگس صاحب بهادر خاطر ها بود حالا جانشین شدن آنصاحب
میوه نخل مراد متصور شد رخصت نمودن کرنیل مار تیر صاحب بانجلوست خیلی موقع
و بجا افتاد و بیشتر در ین ملک تشریف میداشتند و از دقائق غوامض مطلع اند نواب صاحب
جنت مکان هم از ضابطه دانی و فراست ایشان بسیار شاد بودند و مارا هم
از آمدن معزالیه خاطر باغ باغ گشت بفضل الهی همه نسخه مهمات را ببرشته
حسن تدبیر و شیرازه رتق و فتق دلخواه خواهند رسانید و هم از مین توسط خود
بنای کاخ اتحاد فیما بین را تاسیس و ترصیص خواهند بخشید از انجا که دولت خداداد

انگریزی در نشو و نمای روز افزون است بنقشی که بر لوح ظهور جلوه مینماید از آن تصور
اول خوب تر به نظر می آید به فحوای المکاتبات نصف الملاقات همواره طریقه
انیقه ترسیل رسائل و رسل معرفت که نبل مسلوک خواهد بود امید که از نظر
نیز احبای این سررشته سنیه و رسم رضیه منظور باشد والسلام خیر الاختتام

شقه نواب بهو بیگم صاحب به نواب آصف الدوله بهادر

که ای آنکه خدا ترا سلامت
دارد ؛ از به شدت عیش و طرب بیبارد ؛ تا خرج کنی بغسل صحت آنرا ؛ خضر
آبحیات در سبو می آرد ؛ نوید غسل شفای ایشان گرد کلفت و بیخ کدورت را
شست و شوی خوب داد و سبحانه تعالی نظر بر عاجزی و پیرانه سری این نحیفه
ابواب رحمت کشادائی که بران بدن غلطیده به بوی گلاب سیده و کیسه که خود
را بدان اندام مالیده خریطه مشک و عنبر گردیده او و نسیم و صبا انفاس مسیحائی
دارد و از اوج الوهیت سحاب کرم میبارد گل در خنده و سرشار است
و بلبل را نغمه در منقار بر جمهور انام و جمیع خاص و عام که در سایه
معدلت و نگهبانی آن مایه زندگانی به امن و امان بسر می برند شادی
این روز دلفروز واجب و لازم است اگر خانه بخانه دهل عشرت نوازند
و کو بکو ساز عشرت کوک نسازند بجاست از در و دیوار صدای مبارکباد
می آید و از چهار طرف نوای تهنیت که از دل میکشاید هر چند در هنجار سوم
تقسیم صدقه و خیرات بعمل آمده لیکن آرزو آن بود که هرگاه از حمام بر آمدند
خود بگرد ایشان میگردیدم و بر پای سیمین که تصدیع کشیده چشم می مالیدم
اللهم ارزقنا هذا که عمرت دراز باد که تا دور مشتری ؛ ما از تو بهره
خوریم و تو از عمر برخوری ؛

شقه شاهزاده عالم بنام

شرف

شرف الدین حسین خان هنگامیکه غلام قادر خان مصدر
بی ادبی شده و شاهزاده مذکور از بنارس بعزم
شاهجهان آباد کوچیده ثابت قدم معارک مردانگی و جلادت
و جان نثاری راسخ دم طریقه وثیقه شجاعت و وفاداری شیفته ترنم صورت
و صدای طبل جنگ زبان شناس قیل و قال تیر و تفنگ علم بردوش مصاف آرای
آتش خروش عدو سوزی دشمن گدازی در زمین نبرد از خون خصم لاله کار و در فرع
هستی عدو از پیکان خدنگ شراره بار مورد انظار مرحمت و احسان شرف الدین حسین خان
از سر چشمه شیرین افضال سلطانی فیض اندوز زلال سیرابی مدام باد بر ارباب
خبرت و ذکا و اصحاب ذهن ثاقب و فهم رسا هویداست که هرگاه که مشیت ازلی
میخواهد که شقاوت سرشتی را طوق لعنت ابد بگردن در اندازد و ذلیل دنیا
جاوید را قشقه پیشانی کفر و بی ایمانی او سازد نخستین او را از تکاب فعل قبیح
و اختیار ظلم صریح اتفاق می افتد بعرض رسید که از نیرنگ سازی فلک
کجرفتار و شعبده بازی زمانه ناهنجار زاده نمرود و شداد قادر داد فرعون نهاد
که چون مار و کژدم سم بغی و عناد در طینت ناپاکش مخمر است و زنبور آسا نیش
کینه در وجود زهر آلودش مضمر با قریب سی هزار بد اعمال سیاه درون که هر یکی
رهنمای صد یزید پلید بود از طرف اکبر آباد وارد دار الخلافت شاهجهان آباد شد
و بر کنار جمن رخت او بار کشاد و بحضور خدیو گیهان خلیفة الرحمان پیغام
استدعای ملازمت فرستاد چون ساحت عزت جهانبانی از گرد و غبار
بخل مبراست و در نوازش چون ابر رحمت ایزدی بر روی خلائق واهلم شد
که بیاید دو چهار روز آمد و رفت قلعه گرم داشته بخزینت جلی آتش افروز شر آرا
بد نهادی گردید و فالوبا نمیر و مرشد دنیا را در قید انداخت و سخت نرد دغا [illegible]

وبر نظر بندی فقط قطع نظر کرده از کوردلی و نابینائی سورهٔ نور هر دو چشمان حق
بین را بگزلک بیداد از صحف نظارهٔ روو دوان و مصباح رخشان شاهراه طریقت را
از زاغ طینتی بچنگال ستونه از مشکوة چشم خانه بیرون بود هر و ما را ازین چشم زخم دیده رقت
خونبار است و اهل نظر را به چشمی مژگان گریبان طاقت تار تار و علاوه آنکه چهار روز
آب مطلقا بند داشت چنانکه دو شاهزادهٔ ارجمند از جگر سوختگی نعرهٔ العطش زنان
به پناه تشنه لب دشت کربلا آرمیدند و از دست ساقی کوثر جرعهٔ رحمت چشیدند
دائرهٔ دولت سایه انداز حوالی بنارس بود که این خبر شورش فرا سامعه خراشیها
نمود که به سمع کسی نرسیده باشد بنابر آنکه ز قوم شوره زار نمک حرامی راهیمهٔ گلخن جهنم
باید ساخت و ریزه ریزه جسد پر از حسد او را در پای مخلب سگان شکاری باید
انداخت نهضت رایات جهانگشای و کوچ اعلام ظفر پرچم آسمان سای بجانب
شاه جهان آباد چهره طراز میمنت و اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار
سوار و پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرا با سی هزار کس سوار و پیاده
داوان همت بر کمر توپخانهٔ رعد آسا آتش قهر بلند آواز میدارد و تیر حسرت پرواز
بهوای پیکار انگشت چلهٔ کمانداران سوفار میگذارد و شمشیر دلیران از موی جوهر
بر تن خاسته و گرز یلان برای شکستن کاسهٔ سر مردم با فوج زیاده سران مشت
صلابت آراسته روزی نیست که گلگون سواران لاله داغ از کوه کفل اسپان
نمانند و شبی نیست که کمانداران مه نند هلال با ضافه های ترقی هر روزه به فلک
نرسانند آتش گرمی هنگامه سپاه ز وواست که برق خرمن آن سه گلیم میگردد
و عقاب نصرت آن زرهٔ تو هم بر دوش او چون مرغ و در دام بچنگ بچنگل غضب
فرا میگیرد چون آن عقیدت اندیش از خیر سگالان قدیم و دولتخواهان صمیم خاندان والا
تیموریه اند خاطر دریا مقاطر خواست که درین دریا بخشی عام آن محب دیرینه

هم

هم ظرف خواهش را لبریز کامیابی سازد بنابر علیه سعادت ارقام مے پذیرد
که در ساعت ورود فرمان قضا جریان آن ذیل جرات و استقلال از سیاق بالا چیده
میان سعی و محبت چست بربندد و ده هزار سوار انتخابی و پنجهزار پیاده فراهم ساخته
بر جناح استعجال که غیر از زین خانهٔ اقامت نسازند سبک عنان برتازند و در اضلاع
فرخ آباد خود را ملحق اردوی فیروزی نماید انشاء الله تعالی بخلعت فاخره و داروغگی
توپخانهٔ عز امتیاز خواهد یافت و در اندک مدت چون توپ صاحب خزانه
خواهد شد بالفعل چهار لک روپیه بطریق مساعدت از خزانهٔ عامره مرحمت
شده و این مساعده را مساعدت بخت و دولت تصور نماید و در روزی که همه
غازیان معاند کش میشود همان تاریخ ابتدای نوکری او مع همراهیان در دفتر عطا
محرر ثبت خواهد پذیرفت درین باب تاکید مزید شناسد عرضی جواهر علیحده
به نواب آصف الدوله بهادر پیر و مرشد برحق سلامت مجد جواهر که
دست بستن او را دست بند سعادت و دست تسلیم را حیثهٔ فرق اقبال
عبادت میدانند کلامی مرصع بعرض حلقه بگوشان والا گوهر که به آهنگ سلیمانی نطاق
بندگی خلقی بر کمر دارند میرساند که هر گاه عقیق زرد آفتاب خاتم سیمین صبح جایگیر
بر جای صاحب نگینی بود الا نگین مانند سیجدها بجناب خالق جواهر بیحرم عقول او
میسازد و چنانکه سبحهٔ مرواریدِ ثوابت در کشتی زبرجدین شب می بیند حمائل اعتقاد
را قلادهٔ عنق صدق و صفا ساخته انتظام تسبیح امور سلطنت از ایام میخواهد
ثانیا آنکه یک هار مرصع الماس اندرون دولتسرا به اهل جوهر بالا بیجا با نظارهٔ سپید
نفر خنده اختری موسوم شده طعنه بر حمائل گوهرین کهکشان زده با ظهار جوهر
ارادت همانساعت بداروغهٔ جواهرخانه رسانیدم که آن هار بهار کامرانی و زیبا
وقتی ازین رهبری چون هار بگردنش باشد بواسطهٔ آن که فدای آثار دولت و زینت

اعلام شقف فیروزه فیروزی سند سررشته سوال وجواب قیمتش چون رشته گهر گم ماند
مالک معاودت عساکر چون نقب کان چشم براهست وسلیمانی دیده ها را لبریز
صفاهانی غبار موکب دوخته بود حالا که نوید نزول نیسان خیام اجلال در لکهنو
گوهر مراد در صدف کوشش در انداخت لسان در غلطان بعزم حضور یا از
سر نشناخت امیدوار است که در صورت پسند ز قیمت والا هار بمالک عنایت
خواهد شد که زبان مدح وثنا را بسلک مراحم گهر ریز سازد والهی تا که سرخی شفق دائره
افق را قلاده مرجانی دارد جهانگیری ظفر زیب سرپنجه تیغ جهانگیری باد مبارکباد
عید اضحی از طرف جواهر علیخان چادر از گرد عصیان شسته صفای
عقیدت را جامه احرام بر دوش سعادت گردانیده بعرض میرساند سبحان
الله کاروان انفاس نسیم صبح عید اضحی مشک بی بهای درود محمدی که
خراج خطا وختن است در هر مصر و دیار چیده و از تسبیح طیور سحر خبر صدای
درای محمل کشان وادی حجاز بگوش ملائک سیده هر طرف غم والم برنگ اضحیه
ذبیح بسنت خلیل الله بخون می غلطد الله اکبر و هر جانب دست کف نی اوراق
اشجار جلاجل شادی میزند تحیات دوباره برابر شکر احسان منعمی که عزای جگر
گوشه پیغمبر را لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را با نبساط
عمیم مبدل گردانید بر حق شناسان واجب ولازم از نیست که افلاک نیز
بطواف کعبه عزت دمی از حرکت دوری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشم قربانیان
بتماشای نادره کاری صانع بخواب شده برهم زدن در نمی آیند در چنین روز اگر از
قربان اتقیای آستان گشتن حج اکبر غلط است و تقبیل سنگ آستانه محترم بوس حجر الاسود عقیدت
الفیاحان شد که حدی اقبال عالم مهار کش سعادت گردد و تشنه لبان مغیلان ارادت را طلب
بزمزمه سیرابی مراد رساند بجهت ادای تسلیم مبارکباد زیر محراب اجابت ادات انشسته است

و برنگ مصلیان دست ادب بر سینه بسته الهی ظنطنه کوس فتح وظفر اذان عید
آذان روزگار و از خون اعدا قطع زمین همرنگ لاله زار باد برای
تلمسی رام منیولسید کشاینده کارهای فرو بسته زدانیده غمهای
بر روی نشسته محیط مروت و احسان رالیصاحب قبله قدردان سلامت
بهوس آستان بوسی قصر رفیع البنای مدح وثنای ذات ذات الکبر باهر چند
سخن باعماد نردبان سطر چند پایه از پایه خرد تصاعد میخواست لیکن موهوب
هیبت از بام خیال خام در نشیب شکست افگنده چنانش خورد و شکست که
بدستگیری عصای قلم از جا نمیتواند بر خاست ناچار بباغبانی ریاض عجز
وخضوع کمر بسته گاهی بر زمین صداقت بدعاهای نیم شبی دسته دسته
گل شبوی زندگانی بحال آمده میرساند و زمانی در مزرعه نیاز نبیان خمیده گیاهی
اقامت تسلیم چمن چمن بنفشه برمیدماند هنگام سایه گستری السحاب کرم در
فیض آباد چون که قطره بشوق زمین بوس بپای سر قطره زنی راه شوق پیمود
لیکن تا که بمکان نزول سعادت شمول برسد جلوه دیدار برق خاطف شده
بود بعد عمری جلوه کرد آن شهسوار بار تازه دیده ها وا نتوانکردن عنان پیچیده
رفت صورت اینست که بکصد و بیست روپیه واجب از حضور دستخط شده بود پنجاه و یک روپیه
ماه بماه عنبر علیخان مرحوم میداد چون شانزده روپیه در ماهه کهاران مقرر کرده پنج
ماه حاضرباشی جناب سلاطین مآب التزام کردم در باقی در ماهه عهده برای معیشت
ندیده بار فضولی کهاران از دوش انداختم مدت سه سال در لکهنو چون چشم
بخانه نشینی و برنگ نقش دیوار بحجره گزینی بسر برد که بیک ناگاه انقلاب مان
بآن گوشه تنگ و کوتاه امان نداد و بلا راه خانه بر سیده نارسیده از در درآمد مفری بجز
از فیض آباد بنظر نیامده حالا شش ماه ست که در اینجا چون هلال به نیم نانی قناعت کرده ام

تن داده ام واز عشرت بسرت در افتاده یک قطعه عرضداشتی برای راجه بکیت رای بهادر مرقوم نموده ملفوف این عریضه ارسال داشته ام اگر مناسب باشد رسانند والا نواب امیر الدوله بهادر هم خوب مطلع اند اگر بخدمت او شان تقریبی توانند نمود باین عبارت که فلانی در فن طب قانون خوانده است و در علم معقول استعداد معقول بهم رسانیده حیف باشد که با وصف نوکری دستخطی حضور حرام حال ماند سبحه نیست که با وجود قیام سررشته با دل هر گره سرگردان باید داشت ممکن که تیر سعی بر نشانه آید کسی گوینده نبود والا او شان باندک رجوعی متوجه میشدند بقول ظهوری بیت کسی کجاست که حرفی برای من گوید + فغان که میکشدم هجر بی رضای کسی + قبله من خلص آنکه اگر یکصد روپیه یا اقل اقل هشتاد روپیه در ماهه ماه بماه بی حجت در جای مقرر تواند گرفت حلقه بگوش منت و احسان خواهند فرمود اگر اینهم نباشد از تلاش لکهنو دست بر داشتم محمل عزیمت بملکی دیگر خواهم بست بیت نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد + بختم ار یار شود رختم ازینجا ببرد در این ایام شرح اخلاق ناصری بکمال اطراق تصنیف کرده ام و اهل فضل و کمال بآن مشتاق اگر کسی از اهل دول مذکور خریداری نماید خطبه بنام او نویسم والا خیر برنگ بالش پا از حد خود دراز کردن مناسب ندید بخدمت عنبر علیخان از طرف خود مینویسد دو قطعه نوازشنامه مرحمت عنوان که بیاض داشتند چون صبح عید سعادت پیرا و سواد برنگ لیلة القدر لبریز برکات بی انتها مرة بعد اولی کالوحی من السماء بلمعات ورود شرف آمود ظلمت زدای کلفت و کدورت شد بناخن هر سر حیم گره از کارهای فرو بسته کشاد و از وداد آئین اثره عجب بیخ کلفت ایام نهاد مور ضعیف را بلطف همکلامی گلبستان جلالت و راه داد احیای رسم سلیمانیست صدف بیرتبه را که گهر بار احسان داده اند میگذرد در نمود این نیسانی

ارشا

اری علیل نهادان بستر ناتوانی را به پرسش حال نوشدارو ی جانفزا اگرچه شایند وصف مسیحائی ظهور نمیگیرد بفروغ عنایت ذره صفتان حضیض خاکسار را اگر جبهه نورانی نفرماید مقتضای خورشیدی شیوع نمی پذیرد بالجمله زبان شکر این عطیات بغایات که دارد بیت من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم + لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم + از توجه لسمت چاندپاره که به یمن مقدم میمنت توام ترجمه اعجاز شق القمر گردید شرف ارقام یافته بود آهوان شکارگاه آن سرزمین بر آرزوی علاقه فتراک والا که از شاخ خود دو دست دعا بلند داشتند یقینیست که بحصول مراد بهجت عید قربان دریافته خواهند بود لیکن در اینجا بدام افتادگان نخجیرگاه مهجوری زمانی پلنگ آسا از هر عضو نهر از چشم انتظار بهر می آید بل ساعتی مثل شیر با نعره و فغان کار دارند الهی همواره صید مقاصد در دام و زمین شکارگاه لاله فام باد در خدمت نواب محمد خان نواب مدار فلک اقتدار مد ظله العالی بلندیهای دست دعای ترقی مناصب عالیه را طوبای باغ اجابت ساخته معروض میدارد که چون جواب عریضه نیاز سابق صدور نیافت لبهای گرم نفسی چند انکه مانند شمع بگزلک سیاست و تاب زبان قلم بریدم زبانی تیز تر از اول از کام بیرون کشید و هر چند بپاداش جرات بزم والا رفتن نامه راز تحریر سطور بیانداختم آنرا پر و بال پرواز قرار داده نه اختیار روانه حضور گردید خداوندا هر دو را حق بجانب است چرا که امروز مشتری که معنی رنگین را به نرخ لعل و یاقوت تواند خرید و خریداری که نکته آبدار را با گوهر شاهوار تواند سنجید غیر از ذات پاک آن جوهر شناس نیست خلص کلام آنکه اگر بمزاج مبارک سعد گاهی در محفل معلی آشفته حالی این شکسته را از لطف شاهد تقریر ساخت باشد که دست بکمر مقصود توان انداخت زیاده ادب بخدمت لاله منشی رام

سه سراپا کرم راجه نند رام که از خلق او مردمانند رام‌اند از انجا که تا انفاس خلایق بر زمزمهٔ
محمدت اوصاف بینوانوازی آن چاره ساز پرصدا است و مضراب لسنهٔ خرد
و بزرگ بر ساز توصیف نوازش آن ولی الانعام غلغله پرداز هزار آهنگ سازین هنگ غم
بمانند گردن طنبور همه تن دست دعا میبود و تار طول امل هیکشود که کی دران انجمن لب
بترانهٔ طرب کشاید و برنگ دایره گوش پر آواز این تمنا میداشت که کدام روز در دایرهٔ
حلقه بگوشان آن محفل درآید اکنون که تار علاقه پیوند گسیختن ساند و چون جلاجل
غیر از دست بهم سودن در چنگ نماند وقت است که از قانون عواطف بد احسانی
تواند بر آورد و بعنایت شهانه از غم روزگار ایمن تواند کرد بخدمت نواب قاسم علیخان
نواب مدار خورشید اشتهار سلامت بآب زمزم لطافت وضو ساخته بعرض
ساجدان قبله استان مطاف میرساند که برب کعبه که قربت صنم خانهٔ صور موهوم
کائنات انقدر کار فرماجرا نیفتاده که از تماشای این کارگاه جز آتش پرستی
سوز جگر و ناقوس نوازی نالهٔ بی اثر حاصلی دیگر تواند بود و از شعبده انگیزی
هیولای حادثات بوقلمونی انقلاب طلسم ستم طریقی رونداده که مقید سلسلهٔ
تعلقش مانند زنجیر از هر عضو چشم حیرت نتواند گشود از وقتیکه رحلت عنبر علیخان
مرحوم بر آتش غم نشانیده برنگ کباب جگر از شعلهٔ حسرت سوزان و اشک در
و بر رخسار روان از انجا که مدتها است که فیضی ناتوانیها چون سبو بار بر دوش دیگران
میدارد از عدم سواری در ایام بودن لکهنو بخت سبزی که سبزه وار سر سبز خاکبوسی
گلشن حضور بهار سرور میداشت نداشت لیکن ازین که خدا گواه است که چون از ان
سر کوی که بهشت هواخواهانست بر می آمد بهر دو سه گامی ایستاده شده واپس میدید
و نگاه حیرتی گرد در و بام میگردانید و هرگاه از زیر سایهٔ دیوار قصر عزت بیرون
در آفتاب قیامت می نشست سه از سر کوی تو گر عزم سفر میکردم * هر قدم بخت بر خود نگه

بر

میداشتم

عرضی عنبر علی خان بجناب نواب آصف الدوله بهادر در ارسال ڈالی

خربزه‌ها بحضور لبسی فلاحت تقدیم آداب اطاعت توبر سعادت
نموده و به پنجهٔ ادبی تسلیم از نهال اقبال فواکه مراد در ربوده بعرض سرسبزی ارژنگان
آبیاری انهار فیض دریا همت در بار میرساند که دور از چشمهٔ عاطفت حضور بر
اشجار خربزه و تربز بخاک غلطیدن و تیر یک جرعه آه حسرت از پهلو به پهلو گردیدن
لازم اوقات افتاده اگر ببطیخ شهیدی جگر خون گردد و کار دبا ستخوان رسد بجا
ست دعای برومندی نخل دولت شانجست که ثمر اجابت بآن در آویخته و
زبان ثنای برگ و بار نهال سیراب حشمت برکیست که طراوت جاوید شبنم ثنا
بران ریخته و بنوالا قدری خربزه و تربز از فالیز وجود سر ظهور بر کشیده و شوق
در نظر مبارک گذشتن و بلب بساط بوسان بر خوردن از قافلهٔ افراد نوعی خود قدم
از سر کرده بیشتر رسیده بودند چنانچه سراپای بدن شان همرنگ آبله برآمدن
دلیل برهنه پائی و از تنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن برهان زنجیر خائی
واستعجال کام کشائیست بجناب جهان مآب رسالداشته امیدوار است
که بانعام قبول ثمرهٔ محنت از دور رسیها حاصل نمایند و از حاشیه نشینی خوان
احسان زلهٔ شیرین کامی در ربایند عریضه در شکر گزاری اناناس که
عنبر علیخان مرحمت کرده بودند جبین ارادت برنگ اناناس از
داغ شکر گزاری لبریز است که از سر البستان مرحمت و احسان بعنایت
اناناسهای گران بها سرخروئی جاوید برداشته و بیمن رسیدن این میوهٔ سدره
نهال وجود را بارور ثمرهٔ مراد پنداشته در توصیف رنگینی آنها که هر صبح خورشید را
از شفق غازهٔ تقلید بر رخساره می‌بندد خامه را یک قلم معنی رنگین بر زبانست و

تبعریف شیرینی شان که عسل را از کسر شان زرق مگس ساخته و صد سوراخ بجگر
انداخته نال قلم برنگ لیشه انبه شکر فشان همانا عنان تقدیر بآب لعل و یاقوت
پرورش نموده که باین شادابی رنگ نظرفریب گردیده و یا بگلاب سرزمین مزرعه
انهار اسیراب داشته که باین عطریت روح افزا رسیده الهی باغ دولت و حشمت مدام
میوه خیز و نخل ترقی عشرت ثمر ریز باد

عرضداشت عنبر علی خان بنواب آصف الدوله بهادر جواب شقه مینویسد نسخه

حصول صحت و شفا و تعویذ رفع اذیت و بلا یعنی شقه مراحم انشا از ارشادات
تسلی فزا انفاس مسیحائی برروی این خسته دل ناتوان دمید و از جواهر زواهر
عبارات تشفی انتما یا قوتی روحانی رسانید شکر انهمه عنایات بکدام زبان گوید
و زبان گوهرفشان که رنجه پرسش شده عذر آن چه طور جوید مهرا که
سال مرض را برون کشد زبدان + اگر برسم عیادت لبی بجنبانی + اگر از اضطراب
ناله زاری برکشد شرمنده آنست که خاطر ترحم ماثر را بر وقت می آرد و اگر
بضبط عرض حال پردازد فریادی که از تعدی بیماری دارد بکجا برد حکمت الله
خانصاحب از معاینه آثار سوء القینه شیر شتر میدهند لیکن خفقان آنقدر
هیجان و طغیان دارد که اگر طبع قدمبوسی پیر و مرشد زنجیر پا نباشد غالبکه دل
از سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام ناخورده
سیری می نماید زیاده او سپهر خورشید عظمت و اجلال درخشان باد

عرضیه بر اجه
تمکیت رای مهاراجه صاحب نامدار خداوندگار سلامت باران کفر ساقی
خدایگانی باین طغیانی که دانه پرشته را از خاک بر میداماند لیکن عجبست که
هواخواهانرا که در دشت نامرادی تشنه می میرند جرعه آبی بگلو نمی چکاند فروغ
حیات مستعار جلوه شراری بیش نیست اگر چراغ امید سوخته نوان افروخت فرصت

غنیمت است و نسیم زندگی در رفتار و گذار است اگر گره از کار غنچه دلی
توان کشود موجب سرسبزی باغ دولت بهر حال تیغ کاری حوادث و
بیکاری زخمی اثر شمار ساخته است لیکن هنوز رمقی باقیست اگر مرهمی شسته باشند
دریغ ندارند بشیر مختار اند الهی نهال مراد پربار و شاهد مقصود در کنار باد رقعه
اگر چه بفحوای شریعت حسرت و تمنا لبی را که بپابوس رخصت نرسیده
به بندان ندامت بگزم و چشمی را که از نعمت دیدار زاد و راهی بهر دو ش نگاه
واپسین بر نگرفت بزیر تازیانه موج سرشک بگیرم لیکن سوگند بجان الصاف
که منشاء وقوع تقصیر نارسائی خدمت بوقت آمدن این طرف این بود که تلخی
نزاع وداع مشاهده کردن سینه سخت تر از فولاد میخواهد و در حضور ما تنگ ظرفان
از این سر تا آن سر یک قلم شیشهای ناطاقتی برچیده اند که باندک احتکاکی
شورشی برپا میسازند که تا صبح قیامت فرو نه نشیند پیش دل و جگر روبرو آدم
خاشاک آسا زمانی که بر سر آن کوی دلجو تعیم بود علم تفوق و رجحان بر سنبل و ریحان
می فراشت افسوس که خصمی تندباد تفرقه انقدر هم نه پسندید و مشت غبار
این خاکسار را گردباد دشت سرگردانی گردانید همینکه آن شهسوار پا برکاب
گذاشت چون نی افغان برداشتم و گریه دار روان گشتم طاهر و حبیب
قیامتست دران دهر که بهر زنده شدند + ز خاک کوی تو خاک مراجدا سازند +
قربانت شوم اکنون مانند تیر از کمان جسته در آنجا رسیدن محالست مگر کسی از
خاک بر دارد و بدست نوازش برگرفته بیارد مه پیغام بیکسان که بدلدار میبرد +
طفل یتیم را که نگذار میبرد + کسی را چه افتاده که برسم تجاهل در محفل فردوس مشاکل
سر رشته ذکری تحریک دارد که نیم جانی ناتوانی که بلبان شته پهلوی گلدسته حضار
بنظر می آمد کجا رفت و چرا رفت هرچند سیاه کارست چون سبل بر آمدی عین الکمال

در کار و اگر بفرض محال جسم دلی از تیغ جبین جبین ننیدل شنیده جرأت این
میکرد جواب همین صادر میشد که جهنم برود فریاد که اصحاب استعداد شیراز و بغداد
بشهرت قدر افزائی عالی پاره روی علی می آیند و من کم طالع از سلک ملازمان
جدا شده آوارهٔ وادی غربت باشم از فن منطقم بهیچ شکلی جز نتیجهٔ تقیض مدعا
رو نداد و از صحیفهٔ طبابت و علم طبعی حاصلی جز اندیشهٔ سستهٔ ضروری که مانند نبض
محموم مضطرب ساخته اتفاق نیفتاد و فن طبعی مهرلای و علم جوهر و عرض
بجوهری خوب بود شعر و شاعری را قافیه تنگ و از منشی گری مانند شکن نامه خاطر
شکست آهنگ است ما درین کاسد بازار آورده بودم انگبین * دست و پای مور
بر ریم و پر و بال مگس * الهی یا فضل بهت و حشمت سیراب در رقعه به شیخ
باقر علی نوشته اگر چشم تأمل را حجاب تجر تفتیش توان ساخت و نگاه
تعمق را لنگر آسا در قعر ژرف دریای غور و تحقیق باید انداخت بر روی آب می آید
که هر چند اجزای مائی در هوا خود نمائی سعی آزمای مفارقت موطن اصلی و
مسکن جبلی گشته بمیانجی گری حرارت منجرهٔ دست در آغوش اجزای هوائی
بطرز اختلاط اداتی برده و از انجا بنخوت کسوت بخار خود را گم کرده در عرصهٔ
گردنکشی و سرفرازی در جولانگاه خود آرائی از آتینه بر در مهر از یاد وطن گشته
چندی در شام غریبان سحاب بهزار دلتنگی تکالیف و کدورت فراق گذرانیده
عاقبة الامر از درد غربت نالان و از شکوهٔ دوری بصد آه و فغان با دیدهٔ تر
و پا قدمی از سر قطره زن شده بحصول در مستقر طبعی می آرامد هر کسی
کو دور ماند از اصل خویش * باز جوید روزگار وصل خویش * و چنین
بی شائبهٔ بادپیمائی لاف اگر باد پای فکر را با در فتار بادیه وسعت آباد
تفحص و استقرا باید کرد و لذا از وصول بسر منزل اطلاع سر این مقصود باد به

نومیدی نمیتوان ماند که اگرچه بعضی افراد باد آز سرد مهری برودت لیالی گرانباری
ثقل و کثافت دندان عجز بشبنمی وا نموده بجبر و قسر یوسف قعر چاه منزل بحیز
غیر طبعی می نماید لیکن تمام شب از درد مهاجرت مکان مالوف چشم پر آب تا
سحر بیدار بوده آخر کار بدست آویز حبل المتین رشتهٔ خطوط شعاعی که انگشت
عقده کشای کار او دست سبک از جا برخاسته اگر همه پشتهٔ گل باشد بر پشت پا
زده بسر بهوا سعر خیز خویش بر می آرد کل شئ یرجع الی اصله موکد صدق و مقالت
و کما بدء کم تعودون آئینهٔ صورت نمای معنی و اقعیت حال بالجمله هر چیز را
از رجوع بمبدأ ناچار است و بجز ایجاد مبدأ و معاد دلائل و نظائر بیشمار عدالت
تسبانی که چون مرکز تساوی میل باطراف دارند زنهار قدم از دائرهٔ انصاف
بیرون نمیگذارند چون خط محیط سرگریبان بوده چشم بحیرت کشوده در همین تعجب
اند که غایت سفر هر کار سر بزیر گام نخستین سانیده نیست و ما منه الحرکت الیه
الحرکت گردانیدن باریک فهمانی که برنگ رشتهٔ تسبیح بته کار هر دانه سر فرو
برده اند و کمند تسخیر معانی گسترده پیچ و تاب فروش همان حیرت که سبحه را قسم با نام
که بعد اتمام سفر سرگردانی منزلی که پیش می آید مرحله ایست که از ان کوچ اتفاق
افتاده بود و انتهای هر زه دوی های او همان نقطه ایست که ابتدای جنبش
از انجا می نمود بچشم خود دیده باشی که پریدن های چشم جز باوج بام خانهٔ خود بیشتر
نمی تواند رسید و دسته انگشت شهادت بر داشته که آسیا با انهمه تیز رفتاری
اگر تمام شب روا دوی دستگیر باشد صبح او خبر در مکانی که بود ان مرکوز است
نمی تواند دمید سبحان الله سایه را با قضای سیه بختی چندانکه از شخص دور
دویده است ثانی الحال هر آفتاب سمت الراس باز در پای منشا خود خزیدن است
شفائی را تمامی عمر در راه تو می بینم * بکوییت میرد ما از سر کو تو می آید

خطبه بیاض نواب آصف الدوله بهادر

حمد سخن آفرینی که جریدهٔ وجود انسان را برباعی عناصر و مخمس حواس خمسه آراسته
و بیاض صبح را بسر لوح مذهب آفتاب و جدول خطوط شعاعی و شنگرف
شفق پیراسته در اوراق گل نثر شبنم ریختهٔ اوست و از طبع زمین مصرع بلند
سرو برانگیختهٔ او زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری نهار را ذهن روشن
از ورسیده مشرقی خورشید بادرو منقبش چندین مطلع بلند دست داده و هلالی
هلال انجه ورای حمد او باشد بر طاق نهاده فغانی بلبل از شوقش قطعه گل
میخواند و عبهری نرگس تحیر برید حشمش قلم نعره دین دوات زرین بهم میرساند ظهوری
ظهور از ثناخوانیش ثنائی است و نظامی نظام نظم انیق صنایعش در طبع
آرائی کلیم گویائی از لمعه تجلی صفاتش مدهوش و ذوقی مذاق از شراب کلام
مست نوشانوش لمصنفه **نظم** نگارندهٔ خط بر وی نگار ÷ طرازندهٔ بیت
ابروی یار ÷ سخن بسکه در عشق او شد فقیر ÷ ز مسطر بگسترد فرش حصیر
کتابست از شوق او پوست پوش ÷ هم از بهر او خط مرقع بدوش ÷ قلم در عبادت
زلبس بد سود ÷ به محراب جدول بود در سجود ÷ ز ارکان دینش رباعی بنا ÷
مخمس کند پنجگانه نماز ÷ باشعار عشقش نمایان ببین ÷ بهر بیت چاک گریبان
ببین ÷ اما بعد نسیم بیان گل مدعا از گلبن اظهار میدماند که از بسکه سحر حلال
سخن لطیف دام دلهای آگاهست بلکه بر اعجازش سوگند به مصحف که
کلام الله گواه **ع** گر بدی حقه ورای سخن ÷ ز آسمان آمدی بجای سخن ÷
سوز عشق پروانهٔ اوست و شمع حسن شش از خانهٔ او ملاحتش نمک بر جراحت
فراق و باد دامانش فروزندهٔ آتش اشتیاق لمصنفه **ع** دل صد چاک دارد
شانه زانرو ÷ که با اشعار باشد الفت او ÷ از نیم با قتضای ذکا و فهم و صفا بر خاطر آب

گردون جناب سحاب خیام فلک غلام خورشید جمال نیسان نوال یوسف لقا
حاتم سخا وزیر الممالک آصف الدوله بهادر آنکه قوت بازوی اقبالش نجیبه
ادبار بر تافته آصفی که سلیمان بخاتم بر دارشیش نرسد انیست و ارسطوی
که سکندر با تیغه دار لبش نسزد و بهمن جشید اشجاعت شمشیر از خوفش جگر آب
گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده از هیبش رنگ شیر زرد اشت و بازار رستم
و افراسیاب در عهدش سرد شاه باز خدنگ نصرتش را خصم زره پوش مرغ سبت
بدام افتاده و سیاهی سپر دشمنش از زفتادن برق حسامش نشان داده تعالی الله
رفعت و عظمت که بیضی طاق قصر رفیع بنیادش را آسمان قندیلیست که دو چراغ
مهر و ماه دران افروخته و سلک مروارید شامیانه دار ائیش بر عقد ثریا خنده
دندان نما آموخته بهار فیل سفید شکوفه را بغلامی فیلش بیفرستاد اگر بدایه ابر
بیر فتاری مغلوب نمیبود و زمانه ابرش مشکی از برق حنا بسته ابر را در جلنبش مید واید
اگر غوغای رعد پرده از روی نقصانش نمی کشود تا مسیحای لعل شیرین نیش بار
چشم دلبران را بشربت عناب بوسه شکرین نواخته باد ای شکر از خط سبز
طوق بندگی عجبی در گردنش انداخته لمصنفه **ع** زهی شگفته گل شاخسار
صنع قدیم ÷ که خلق دیده از و انچه دیده گل ز نسیم ÷ خطوط مهر ندانی که
آسمان همدش ÷ هزار دست فروهشته از پی تسلیم ÷ حدوث ذات شریف من بان
شرف که نوشت ÷ قدم بخدمت او خویش را غلام قدیم ÷ ز سحر تیزی تیغش بقسمت
فلکی ÷ حدوث مشترک خط همیشود تقسیم ÷ باستماع اشعار ملیح و یادگرفتن ابیات
فصیح ذوقی تمام و میلی مالا کلام دارد و در محفل نکته سنجی و سخن رانی و در بزم
موانست و همزبانی بطرازنده و سادهٔ حشمت و فرازندهٔ لوای شهرت فضل حاتم
نامداری سر دیس یا خلق مگاری خان رفیع الشان سامی المکان عنبر علیخان که از شرف خدمت

جناب عالی جهانش خدمتگار است و بهمین ترتیب و بلوستادی عالم سزاوار از
فیض شیرینی کلامش گلدسته گوش مستمعان طبله انگبین و از شگفتگی بهار دیدارش
حدقه چشم بینندگان همسر دامن گلچین بحبت شمیم اخلاقش عطر پیراهن یوسفی موی
دماغ درخشندگی شعله اور اکش ماه منیر ظلمت بادی چراغ لمصنفه بذکر نام او
مشکین برون آید نفس از دل ✤ بلی میگردد از عنبر دهان از بوی خوش حاصل ✤
ارشاد فرمودند که سفینه جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متضمن بر افراد
سفید عالم حاضر جواهر تب سازند و جمع و تالیف کلام اساتذه آتش بیان و سعرای
جادو زبان پردازند چرا که خواجه شیراز فرموده درین لبساط حریفی که خالی از
خلل است ✤ صراحی می ناب سفینه غزلست ✤ بامتثال مثال قدر تمثال خان
سخندان که مرجع و مآب نازک خیالان و صاحب کمالان عصر است قریب چند هزار
بیت بیاضی از تذکرهای متعدد و دواوین مستند فراهم گردانیدند و عرائس
ابکار افکار را پیراهن عنبرین قم در بر و اکلیل زرین مذهب بر سر پوشانیدند سفینه
بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه هزار بحر را جا جبذا گلشنی است که خطش بنفشه زار باست
و از نقوش مسطرش آنهار او راقش چون اوراق گل عطر بیز است و سطور آن
برنگ اشجار فردوس از میوه هر او لبریز از نشه کیفیت سخن هر صفحه اش
سینه مستی است که از نقاط قطرات باده احمر بدانانش پدیدار است و انجم
بیخودی در آغوش گرفتن احاطه خط جدولش بر همه کس آشکار بیت مشعر
تعریف حسن عروسیست از معانی رنگین غازه بر رو و از زرفشانی قرطاس حمائل
مروارید در گلو و شعر توصیف عشق محبوبیست و از نقاطش بر فرق داغها و از
پیچ و تاب خط شکسته طرفه زنجیرش در پا لمصنفه سفینه که در نظم در خزینه او
بیا حسن گردن معشوق هم گنجینه اوست ✤ ترصد از نظارگیان نیک نگاه آنکه

هرگاه

هرگاه پی سیر درین صنم کده درآیند لب دعا در حق آمر و مامور بذکورین بر کشایند
والله ولی التوفیق و هو بالاجابة حقیق در تعریف سیب و انار و انگور
و گلاب سیب رنیه بحیده بهانا که عکس چراغیست در آب و یا بیجراغی
می گلرنگ در مهتاب بیت کسی کو میخورد این چنین سیب ✤ خداوندا
نگهدارش ز آسیب ✤ بروایح عطر آگین مشام محبت ساختن بغل مشک در
جیب و کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یاقوت رمانی یعنی انار
خوشگوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان عسل انداخته و در
دورش قند سفید قالب تهی ساخته قند مصر را شکر در کام و مربع حلاوت را
دانه در دام ریخت اشخاص انسانی را در ادای شکر و سپاس چمن پیرای امکان
مانند شاخ میوه دار روی نیاز بر زمین مالیدن ضرور است که بمقتضای جود
کامله اینهمه نعمتهای الوان از برالیش بر خوان جود و احسان گذاشت و برنگ
دانهای انار بادای نکر مستهای بیکرانش سبحه مرجانی در بغل باید داشت انگور
که بعقد پروین را مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای رشک رنگش نجف در
باخار خار حسرت ساخته به بیاض تحریر توصیفش نی خامه را چون تقطیر گلاب
ختن ختن انفاس مشکین در کام و دهان نبار است و از فیض اندراج تعریفش
قرطاس نامه را برنگ اوراق نسترن مصر مصر نگهت پیراهن یوسفی در بار گلابی که پیروی
بخت غنوده افشانده بیدار توان ساخت آنیست و زلال زندگی خضر نوال
که بطالع سکندر هم نتوان یافت همین در جنب صفائش آب گهر غبار آلود گردد نسیم
جانفزای روایح او را دم عیسوی شده صمیمی بدستیاری فکر گل از باغ تدوین چیدن
از گل تصویر گلاب گرفتنست و به نیروی قوت تقریر شمه از وصف شمامه و تعریف
به تسخیر بوی گل و ام گستردن گلاب عبایات حضور بطراوت افزائی قلب و دماغ و ست محاذه

کشاد القاب عرضداشت بهو بیگم صاحبه بپایهٔ عرض پرستاران
کعبهٔ حریم عرش عظیم جنابی که پردهٔ درش چون پردهٔ غیب نقاب عرائس اسرار
ربوبیت است و کنگرهٔ نشیمن طاق رفعتش بر رنگ لوح محفوظ مخزن رموز الوهیت
خاشاک صحن سرای القدس بنالیش سنبل مطرای گلزار خلد برین و شبنم سبزه زار فضای ایوان
نزههٔ هوالیش آبروی ماهجبین شمع را از افادهٔ بزم طاعت آموزش تسبیح بگردان
و سورهٔ نور بر زبان چراغ باقتباس از روی طبعش مشکوٰة و ان هنگام تلاوت
قرائتش القرآن که اطفال غنچه های سر البستان را بهر افسون دمیدن نسیم لب از هم
نمیکشاید که مبادا شور خنده بر خیزد و در وقت نمازش از خود رفتگان تصلویه
حالی التشوق اقتفا بر پای اقامت بر میخیزند که بنای دل از هم نریزد و بر اطالعهٔ
ساطعهٔ بهار پارهٔ گلزار رحل گلبن میگذارد و بنا بر خواندن طائف اوراد از
سپهر سبحهٔ گوهرین تر پا بهدیه آرد و آب وضوئش از سر چشمهٔ نور و آتشی که بر آتش
گرم سازند از شعلهٔ طور از فیض تعلیم زبان عفت افزائش خرز را از حجلهٔ شیشه
انگورهای حیا بر نمی آرد و از حجاب چشم ساغر از پنجهٔ برگ تاک دست در پیش رو
سیگذارد و حکم است که سبو و خم می بشکنند و افیون را چون داغ لاله در آتش اندازند
و تاکید است که پردهٔ نغمه بدرند و هر جا طنبورش سوار سازند بداس لانهی مزرعهٔ
بدعت خراب و بآبیاری چشمهٔ سیم امر گلشن عبادت سیراب بریان فردوس در
خوابگاه استراحت بتحریک بال سعادت اندوز مروحه جنبانی و حوران
بهشتی بیرون سراپردهٔ عزت سرفراز رتبهٔ دربانی بجمیر کردن خمای
ملون پای کنیزان درگاهش سپهر سنجهٔ آفتاب شفق رنگ وبر
بالای قبهٔ رفیع بارگاهش اطلس سپهر چون قبای غنچه
بر دوشش گل تنگ ملکهٔ دوران صاحبه زمان مریم خصال

زهره تمثال قبلهٔ عالم و عالمیان سر آرای عروسان خلدالله ظلالها و دام افضالها
میرساند دیگر قبای ناز بر دوش مریمی نوگل سر البستان کامرانی و بیغمی
ملک بان پری پاسبان بیگم صاحبه رفیع منزلت و الاشان سلامت ایضاً
شمع فروزان عشرتکدهٔ دولت و اقبال کوکب رخشان اوج سپهر عزت
و کمال بیگم صاحبه عزیز دلها گوهر سلامت ایضاً گوهر درج سعادت اختر برج
حشمت نشین شرم و حیا محبوب قلوب طلاب خدا اسلمها الله تعالی
ایضاً مجموعهٔ الفت و مهربانی نسخهٔ جامعهٔ رموز خدادانی سلامت ایضاً
غازه پیرای رخسار عفت و صفا نظر از آئینه دزداز غایت غیرت شرم و حیا
خیره ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده کش مشاطهٔ گستاخ نگاه سر گرم نازهٔ
حسن و غرور عفت سرشت از صحبت آئینه نفور زنجیر جعد افگن بپای نسیم عطر ورد
شمیم ربا چشم گهر برشتهٔ ادب و منجرم شرم و حیا بهار حدیقهٔ حرم اقبال
رونق کاشانهٔ عزت و اجلال دُرّة التاج سر بلندی و بختیاری آب و رنگ
جواهر پاکیزه طبعی و کامگاری حلی بند حجلهٔ صبح جبینی و ماه روئی نخلهٔ سامی
بزم شمیم اخلاقی و عنبر بوئی شرف بخش دودمان و الانسبی تبه افزای نامداری
و عالی لقبی که دارم هوس رفتن آن کوی ولیس + لیکن چه کنم نه پای
باقیست نه پر + دانم که در انجا نرسی همره خویش + ای قافلهٔ اشک مرا
نیز ببر + اگر آسودگان خواب شیرین بیغمی را بجرم و لولهٔ بیتابی در افگندن
منافی رسم و آئین انصاف نمی پنداشت بحدیث درد دوری خامهٔ صور محشر
فغان را اگر اجازت یک دو سه نعره وا رسیدادمی مضایقه نداشت اما نگاه
بینای قلم تیک قلم الماس نداشت میریزد و نظر بحال ستمعان بیگمهای
از لب تر حسم میخیزد و دستی صفتان از خود رسیده را در صیدهٔ گاه الفت

بخدنگ نگاه التفات نواختن و زیب فتراک نساختن سهم کجاست و بیخودان
سرخوش خمکدهٔ اشتفاق را از مینای خامه یاد فرمائی تیماء رشحهٔ گلاب برو نیفشاندن
از چیست و چرا است پرتو مستعار زندگانی جلوهٔ شرار بیش نیست اگر چراغ
مراد سوخته توان افروخت فرصت غنیمت است ۵ بران ناتوان جفید بیداد
رفت که در دام از یاد صیاد رفت اگر قربانیان تشنهٔ انتظار کاغذ سفید بیاض
دیده بعکس مژه مسطر کشیده را بپابوسی صدور جواب عرائض نانوشته بگذارند
معذور دارند و اگر از ناشنیدن پاسخ ملتمسات برنگ گوش سوراخ حسرت
بجگر دارند مجبور ایضا طبل دریدهٔ دوات و لوای سرنگون قلم سناد لیست
با کوس و علم بر انهزام عساکر افهام و انظار و شکست جنود اوهام و افکار
که علت غائیه نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال
دستیابی بر قلاع رفیع الارتفاع تبیین درد فراق و توضیح فرط اشتیاق بود
بیان نمودن ۱۲
الحق بلندی کنگرهٔ این حصن حصین از آن برتر است که نردبان مسطر و
سطور بآن تواند رسید و چمن چمن لاله و ارغوان مضامین رنگین نگار نیرنگ
سازی صرف کردن آسان است اگر مصور خیال تشبیه کشتی خونابه آشامی بجوی
شفق مثالی بر روی صفحهٔ خاطر سر تواند کشید لیکن این کار دشوار اهم
متعسر الحسن است که پس از صد خون جگر خانه بادشتام الحمرة للنخل چهره
نقاش تواند دید غنچه بر شاخ دست و زیر زنخدان فکر و اندوه تنگ
دلیهای دوری تنقیه که از ضعف دل نتواند رسانید بکدام لب و دندان
بتقریر شوق پردازد ایضا خارهای تیز تر بخود جگر فرو رفته آلام
فراق را بکاوش سوزن کند نوک خامهٔ اظهار بیرون کشیدن ناخن
بجز احنت زدن است ایضا ناخن سعی تیشهٔ اندیشه

در خار الکنی وقت فرهاد بتیشه از صعوبت انحلال عقدهٔ قضا از رشتهٔ مضمون تمنا
از بس اشتیاق برنگ زبان خامهٔ منقار ندا ریز اگر برآید عجبی نیست که تمنا
جدا نیست و از یکی بدوئی پیوستن از تاثیرات او بس اگر فیض تحریرش همعنان
قباحت چیست رقعه بدوستی در تلازم تیر و کمان بوقوع اینهمه تغافل و
تاخیر در ایفای وعدهٔ ترسیل رشتهٔ تیر جانکش گوشهٔ امید را خمیازه فرمائیهای انتظار
برنگ کمان سراسر آغوش حسرت کشاده است بل مانند آماج با خاطر غبار آلوده
و سینهٔ کوفت کشیده با هزاران چشم توقع بر سر راه ایستاده و عذر آبله پائی پیکان جستان
بقبول باید داشت که به پر پرواز بر روی هوا خرامیدن کار آنهاست و حیلهٔ زمینگیری
بچه صورت صحیح نتواند انگاشت که چون آه عشاق فلک تازی شان باوج شهرت
بال کشا قندیل قندیل بی شمع امل قالب تهی ساخته و ترکش خالی را که آه در جگر
نمانده بطرز آشیان بی طائر خود را بزمین انداخته خامه ازین رو چون تیر فریاد صریر
شکایت صفیری برداشته که گوشها را از صعوبت آن چون سوراخ توده نجات
انباشته و نامه از نقوش مسطر چند دستهٔ تیر شکوه سامان داده که از خوف آن مردم
چشم تماشائیان زره پردهٔ شبکیه را بر تن نهاده تا که تیر آسا ر آتش شوق باید
گردید و روی بر خاک توقع باید مالید تا کجا با استماع لبیک لبیک گوش ناامید را
حلقهٔ کمان وار سر بگریبان پاس باید دزدید بر حال کمان که بی تیر چشم ست
مژه ریخته و برزه ناتوان نطقی که بی ناخن حنائی مضراب سوفار نالیست از ساخته
و بصد کشاکش بینوائی در آمیخته الهی تیر دعای ما را بهدف اجابت رسانی و
چون تیر هوائی از اوج قبول بحضیض جهت واپس نگردانی رقعهٔ دیگر خالصانه جیب
عطوفت نشان سلامت وصول مفاوضهٔ سامی ابواب مسرت فتناد بانی
بر روی نیازمندان کشود چه شکرهاست که بدریافت خیریت ذات کرم سمات بحبنا و اهب العطیات

بتقدیم رسانیده میشود در اینجا هم بمیامن توجهات ولی آن مشفق صحت و عافیت
ستوده حالست بد بو خدمتگار را که از بعض وجوه بیدل شده و از بندگی جدا افتاده
بود مستمال ساخته بخدمت روانه کرده ترصد که قلم عفو بر زلات اقدام مشارالیه
کشیده و انظار قدیم پروری بحالش انداخته بدستور سابق بعهدهٔ
که همیشه بنام او بود سرفراز فرمایند دو شالهٔ سفید بوتهٔ کلان که منجمله جوژه شالی
مرسولهٔ دوستدار باقی بود بتلاش تمام موافق پسند آنصاحب بهم رسانیده
مصحوب مشارالیه ارسال داشته برقم قبول ممتاز نمایند و جویای اخبار خیریت
بنده داشته بارقام این فرده مطمئن دارند زیاده چه التماس ود منشی از خو
براجه تهنیت ای در هنگامیکه خطاب راجگی شده بود نوشته
ای ز ذاتت افتخار راجگی ✽ وی ز نامت اشتهار راجگی ✽ باد مانع دولت
تراچه سرمی از نو بهار راجگی ✽ نام خدا چه نامیست اینکه بآرزوی تنفیر آن
زمردی عقیق زرد خورشید را جهبا میسازد و از برای خاتم آن نسیم صبح سعادت
را در آتش شفق میگداز و از فیض این نام نامی درخت ناموری نامیست وجه
میامن تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شادکامی چه غنیمت صاحب
اسماء حسنی را که مژدهٔ اختصاص خطاب والای راجگی بذات قدسی صفات
گوش مستمعان از شگفتگی گل ارزانی داشته و زبان ذاکران این ورد جمیل را
با نغمهٔ بلبل آشنا ساخته رقعه برادر صاحب مهربان سلامت خط مرسوله رسید
مندرجه دریافت شد از سبب بیماری هیضه که در برات فقیر شاه نرفتند خوب
کردند درینحالت محض تکلیف بود اگر میرفتند و باینجانب خبر کسلمندی شما
میرسید خاطر متردد میشد لیکن زبانی سوبهی زمیندار کاهر معلوم شد که بیماری رفع
شد از نهجت قطعی سست داده در غذا و حرکات پرهیز خواهند نمود مقدمه قصه

هندو سنگه است که در باغ بالی رفته بر انبهها دست اندازی نموده این کدام
حرکت لغو بود اینجانب انبهها را طلب نکرده بودم چه کار داشت که ناحق
در مکان دیگری رفته خانه جنگی نمود آن برادر خوب کردند که بدون آمدن فقیر شاه
زمینداران موضع بالی را مزاحمت نه نمودند غالباً او تدارک مناسب نموده
انشاءالله تعالی او جلد باز گشته می آید آنوقت هر چه در دلست بعمل آورده خواهد شد و
تلافی واقعی منظور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن برادر محض برای همین است
که بر میر صاحب کد بوده زرها را در معرض تحصیل رسانند و باقی بکدام در دیهات
نماند لازمهٔ دلسوزی و هوشمندی آنست که شب و روز سرگرم تاکیدات بوده
بزودی هر چه تمامتر بیباقی باید کنانید که وضع میر صاحب بالبسیار سهولت در
سه ماه یک شطر نجی طیار کنانیده اند درین عرصهٔ قلیل اینهمه مبلغ خطیر
چگونه تحصیل خواهند کرد نشود که باقیات بماند و میر صاحب را از نزد خود دادن
افتد شما تر آنطا تقیدات بتقدیم رسانیده زود بیباقی خواهند کرد که فائده رفتن
ایشان در سمروته ظاهر شود بهیچ تغافل نباید کرد تاکید دانند دیگر برادر صاحب
مهربان سلامت مکاتبهٔ مسرت طراز رسید احوال جزو کل دریافت
گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلانجا آباد ساخته بسمروته آمدند بالفعل چندی
قصد آنطرف نباید کرد هم آنجا باید بود مبلغ سه هزار و ششصد روپیه بابت باقیات
و یکهزار روپیه گنهگاری از فقیر شاه بلا باید بموجب برلیست برگنه ادا نماید حالا ایشان هرگز
بمون نخواهند رفت در سمروته باشند و بابو دنیا بیت که ذمهٔ خود میهمانند چه
مضائقه و بابو مسطور را بمون فرستاده زرهای ذمهٔ فقیر شاه را معرفت بو
مذکور بیباق کنانیده بگیرند بعد رسیدن مشارالیه شود ایشان در سمروته باشند خدا امید که بدل انجانب
از طرف فقیر شاه غبار کینه مطلقا نیست لیکن در مقدمهٔ لاچار البته شما بجنبید خبر دهید رقعه

برای زر اقساط چه قسم تقاضا و تاکید بر اینجانب لاحق است و چون صورت
اجاره به میان آمده جای عذر نمانده پس اگر اینجانب به موجب قسط بندی زر از
سکانات نگیرم در حضور از کجا داده شود یکهزار روپیه دیگر فرستاده فقیر شاه رسید
لازم که دو هزار روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول از نامبرده وصول کرده باینجانب رسانند
اگر یکمشت نتوانند در عرصهٔ پنج چهار روز یکهزار روپیه دیگر بگیرند و بفرستند بعد از آن
در عرصهٔ پنج و شش روز یکهزار روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود در هر شکل
رعایت مد نظر است برای همین دو دفعه کرده خواهم گرفت و میان یوسف علی
را در انجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشتیم هیچ جواب نفرستادند
باعث چیست آن برادر مفصل بر نگارند که معزی الیه در چه کار است که روز
بسر می برند و چون بابو دنیابت معاملت فقیر شاه ذمهٔ خود کرده اند ایشان
بابو مذکور بنزا اولی نمایند که از نزد فقیر شاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته آید

ایضاً بمولف نولیسد برادر صاحب مهربان سلامت خط خیریت نمط
رسید حقیقت معلوم گردید فقیر شاه را دلاسا و دلبری بوجه اتم باید کرد که خاطر
او جمع شود و یقین است که مبلغ یکهزار روپیه مشار الیه فرستاده باشد در هر
هر چه از آمدنی سمروته موجود بوده باشد آنرا هم همراه مبلغ مرقومه بیع او
وکیل فقیر شاه و بدرقهٔ معتمد روانه اینصوب باید کنانید انشاء الله تعالی بجهه
او و برا استمالت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار روپیه دیگر مشار الیه خواهد فرستاد
همراه خود گرفته خواهند آورد مقتضای هوشیاری اینست که تاکیدات و تدبیرات
بکار برده جلد زر برای بابو نمود و همیشه از واردات و حالات مینگاشته باشند و اگر
یکهزار روپیه که تاریخ بستم شهر حال موعود فقیر شاه بود آمده باشند و ارسال سمروته
هزار روپیه کور را جلد نزد اینجانب بفرستند گاه هزار روپیه دیگر از نزد او خواهد رسید آنرا هم همراه آورده

در اینجا خواهند آورد ایضاً بمولف برادر صاحب مهربان سلامت
مکاتبهٔ شریف رسید مرقومه ظاهر شد آنمهربان محض برای همین تصدیع داده شدند
که لوازم بنزا اولی و شرائط محصلی و تاکیدات علی الوجه الاتم بکار برده با بیع
اوقات و اعجل ازمنه که تخمیناً تا نصف ماه بیساکه مهلت متصور باشد ببیباقی تعلقه
بکنانند و یک دام نزد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان ها در زر برای کم اعتنائی
و تساهل مینمایند یقین نیست که بی نوشته اینجانب از خود در معنی موکد و مقید خواهند
بود چنان سعی و حسن تدبیر بعمل سازند که بر وقت بیباقی شود و مجرای حسن خدمات
در حضور شود حقیقت زاله زدگی که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که
بخیر گذشت ایضاً بمولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شما را
محض برای آبادی فقیر شاه و آوردن زرهای باقی اقساط از مشار الیه رخصت
ساخته بودیم خوب شد که در موون آباد کرده بوجوه دلجمعی مشار الیه کرده دهند
خواهند گفت که در دل اینجانب از طرف او غباری نیست بشریت است از
آدمی سهو هم میشود بدستور او را متوسل خود میدانیم و تقید نموده زرهای باقی
اقساط از مشار الیه گرفته خود را مع زرها در برای اینجانب سانند و او و وکیل
فقیر شاه را همراه خود خواهند آورد که روبرو دلجمعی کرده داده شود زود مع زرها
بیایند تاکید اند ایضاً بمولف نولیسد برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته بابو
دنیابت معلوم شد که فقیر شاه در موون آمده آباد شد ایشان محض برای آبادی
مشار الیه آوردن ها فرستاده بودیم باید که احوال اینجا مفصل دلنشین او کرده دهند که اینهمه
در حق او سخنها گفتند لیکن اینجانب را قسمیکه از سابق مراعات و مروت با او منظور است
حالا هم سلوک بیرو منظور داریم و از حرکات او چیزی گردنی در دل نداریم چرا که آزاد
خطا هم میشود و اینجانب همین فهمیده ایم که در عفو لذتیست که در انتقام نیست لازمه

که بوجوه وطبعی او کرده و سند وچهار هزار سه صد روپیه که ذمّهٔ او باقی است دام دام
بیباق کرده همراه خود نزد اینجانب بیارند اگر در ادای زرها تهاون خواهد کرد موجب
ناخوشی اینجانب خواهد شد واگر حاضر خواهد بود همان سلوک و مراعات که بحال او مرعی
بود معمول خواهیم داشت و او دی وکیل فقیر شاه را نزد اینجانب بفرستند که بالمواجهه
کرده داده شود اگر مشار الیه باقیات ذمّهٔ خود کم ظاهر سازد باید گفت که از کیفیت حساب
کرده هرچه از روی آن باقی برآید وصول کرده بیارند اگر یک مشت بدست
نیاید چند دفعه کرده بدهد هر قدر زر که نزد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند درینجا
نزد خود زرها جمع نخواهند کرد بموجب آمدنی ارسال ساخته باشند همه ماه تا آخر ماه
ربیع الاول بیباق نمایند هر قدر زرها بمعرض وصول در آید همان وقت قرلوتی نزد مرزا
برهان علی بیگ رسانیده باشند ایضاً بمولف برادر صاحب مهربان سلامت
خط مرسله بمطالعه در آمد حقیقت مرقومه دریافت شد میدانند که سستی و تساهل در
مزاج میر مدد علی بسیار است وهمین وضع اختیار کرده‌اند که هر سال باقی در دهات
میگذارند این وضع ما را خوش نمی‌آید واسطه فرستادن شما همین است که تاکیدات
لائقه نموده چنان سعی اول بکار برند که در دهات یکدام باقی نماند چندانکه کوشش
درینباب خواهند کرد خوشنودی اینجانب حاصل خواهند کرد چون سال گذشته در دهات
عمل خام نقصان افتاده بود محض بسبب عدم خبرگیری میر صاحب بوده است این
مرتبه آنچنان تقید نمایند که کنکوت آنجا را و کنکوت هر یک تالاب بکمال خبرداری
و هوشیاری و کفایت شعاری بظهور رسانند که تلافی نقصان گذشته شود درینباب
تاکید اکید دانند و تاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ارسال سمروته و صحبت گنج روانه خواهند شد
کرد که اول در تلوئی برسد و ارسال آنجا را همراه گرفته بگوار ابیایند هر گاه ارسال
در گوار اخواهد رسید از حضور هم مردمان برای آوردن خزانه فرستاده خواهند شد وبکار با تافر علی

رفع

رفع شد خوش و خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد ایضاً ببرادر صاحب
مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات برات تقریب شادی
پسر فقیر شاه که نوشته بودند در مقدمهٔ فیل و خیمه و نقاره اسپی بمهر غلام امام و بنابر
طاسه نوازان بمحمد بهرام و جهت شتران شیخ عبد الغنی و بنابر پالکی به بربار سنگه جمادار
قطعی تاکید نامجات قلمی کرده نزد والیشان فرستاده ایم لازم که بخطر را بدست آدم
خود بنام کسی که موسوم است رسانیده از هر یکان اشیای مرقومه طلبید معرفت خود
بفقیر شاه برسانند و سواران که در سمروته اند آنها همراه گرفته خود هم شریک برات شوند
و مبلغ پنجاه روپیه از میر مدد علی گرفته بطریق رسم نیوته بدست خود ازین طرف به پسر
فقیر شاه بدهند چون از ضلع سلطانپور که برات بهمان سو میرود هنگامهٔ گنواران
بسبب بدعملی بیشتر است درباب محافظت اشیاء مذکوره کمال سرکار است خود
هم لوازم هوشیاری و پاسداری مرعی خواهند داشت و درینباب بر فقیر شاه هم
تاکید کلی خواهند نمود که مردمان معتمد برین کار معین سازد و اصلا غفلت و سهو
در خبرگیری اشیای مذکوره راه نیابد قبل از آنکه برات روانه شود به میر مدد علی خوب
تاکیدات باید نمود که در تحصیل سستی ننمایند و بروقت بیباقی منظور دارند و بعد از
سعادت برات که بفضل الهی در کم عرصه خواهد شد مراسم تاکیدات و تقیدات زیاده
از حد بکار خواهند برد که عرصهٔ ربیع کوتاه هست مبادا میر صاحب باقیات
ذمّهٔ رعایا نگاه دارند چرا که او شان را همین عادت افتاده و ما را این معنی خوش نمی‌آید
تا دام آخر الکلام بیباق کرده زر بحضور رسانند خوشی خاطر و صلاح کار درهمین
است زیاده چه نوشته آید ایضاً بمولف برادر صاحب مهربان سلامت
اند جیت و نهال سنگه زمینداران موضع منسا از مدت یکسال در حضور سکونت دارند
که بجاور سنگه و دریا سنگه وغیره شریکان [illegible] حساب و کتاب واقع [illegible] انفصال نیده

کلی در میانست و نیز میگویند که سه آنه سرسگیه در ... از ما گرفته اند بنا بر آن در باب طلب تنخواه و سنگه و دریاو سنگه مع پتواری موضع مذکور و کاغذ چهار ساله ... فصلی خط بنام میر مدد علی ارقام یافته و بآن برادر نگارش میرود که آمدن آنها ضرور است لازم که شما به میر صاحب تقید و سزای کرده ... را جلد روانه اینصوب بکنانند انتظار داریم و زرهای بیباقی سمروته راهمراه گرفته بتاریخ غره جمادی الثانی از انجا روانه شده در تلوتی بیایند و خزانه از روکها همراه بگیرند و از تلوتی مرزا صاحب مرزا برهان علی بیگ را نیز تکلیف تشریف آوری اینجا داده بالاتفاق بیایند و ارسال سمروته و تلوتی و روکها هر سه محال را همراه خود بکمال هوشیاری راه بیارند که بسلامت برسند و برسانند تاکید اند زیاده چه نویسد رسید

قلمتراش دو عدد قلمتراش خاصه که عنایت شده بودند عبار فتنه و فساد قلمها از آب تیغ فرو نشاندند و هر قلمی که علم سرکشی برافراخته نیزه اش او دو پاره ساخته به آنچنی بر نطع مقط قط کرد که دیگر ریشه زیاده سری نتواند دوانید و خامه که از حد اعتدال پا بیرون گذاشته بعنوانی از سر او در گذشتند که زبانش در شکر فسانچی خود تیز گردانیده و مسّ انی قلم چون دم از نی صاف می برآید و دست اهل قلم بدستیاری آن گره از کار قلم میکشاید سراپا آبست که از جیب و دسته او مانند آب از آستین فواره فرا جوشیده بلسر اسر آتشی است که از سنگ و سته زبانه بر کشیده بحث جوهر از بر زبان اوست و خوش حرامی گوهر بسته سیان او سبک سر سر تا خریده و بیکبار بان بان قلم آفریده ✣ ندانم جنان با چنین آمده ✣ قلم را زبان آفرین آمده ✣ الله تعالی آب و تاب وارد

رسید کمان و سپر از گوشه عنایت قبضه کمان و سپر که از پی دستگیر بهاباین حلقه بگوش دائره بندگی مرحمت شده بود

الله

کمانرا مانند ابرو بر دیده و سپر را چون سیاهی دیده در چشم نهاد و امید واثق چنان
شد که در چنین معرکه بیمن امداد و اعانت گرامی بوقار فتح و فیروزی ظفریاب گردد

قطعه
زهی کمان تو کز سهم وصف بیجا * بیک اشارهٔ ابرو دهد هزار شکست
وزان سپر که فرستاده بدست کرم * مرا حصار تن و حرز جان سپید بدست

* بورود چنین تحفهٔ گرامی بالیقین خاطرنشان گردیده که شفقت و مهربانی آن مشفق بر حسب خاطرخواه و تمنای این مخلص است

ع
زان کمان و سپر که در دستم * قبضهٔ قدرت و توانائی * شد یقینم که از مهابت او * بشکند پشت دست اعدائی

در ارسال کارد بر آب آب تیغ از نای قلم و سخن سلامت قلم تراش فقیر تا که آبش رفته از خجالت آب گشته و از چینیکه دمش ریخته چون مرده بیدم دندان برآورده و بکوهسار فسان چه سرها بسنگ بایدش زد که آب رفته اش بجو باز آید باشد که فلک وار فسان دوره بکاهش گرد تا دم از حیات دوباره زدنش امکان نماید ذهن حدیدش در کند بست و طبع روانش بیگانهٔ تیزی و تندی دسته اش را کارد بر استخوان سیده و بناله اش سر خجلت بگریبان مقبض کشیده و در قلم و قلمدان که مدتیست بیجا گم شده است طرفه اختلال راه یافته که قلم با یک قلم سر بر خط نمیگذارند و از باده سری چون حاکم معزول پیش از سنجره اش نمی پندارند بخدمت فرستاده ام هرچند توقع اصلاحش آهن سرد کوفتن است لیکن بسنگ مشتش باید رسانید تا شاید که در حق این آهن حکم پارس بخشد لیکن نشود که اثر مقناطیس نماید و او را اجازت معاودت باینطرف ندهید زیاده والسلام

تمام شد